



در کمینگاه دشمن

چهل روز عملیات محور بانه - سردشت

شهریور و مهر ۱۳۵۹

به روایت: شهید سپهبد علی صیاد شیرازی و همزمان

تدوین: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

سرشناسه: صادقی گویا، نجاتعلی، ۱۳۲۷-

عنوان و نام پدیدآور: در کمینگاه دشمن: چهل روز عملیات محور بانه - سردشت شهریور و مهر ۱۳۵۹
به روایت شهید سپهبد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان / تدوین نجاتعلی صادقی گویا؛
[برای] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

مشخصات نشر: تهران: ایران سبز، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۲۰۴ص. : مصور.

فروست: معارف جنگ.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۰۷-۰۴-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: نمایه.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۹۲.

موضوع: حزب کومله

موضوع: ضدانقلاب و ضدانقلابیون -- ایران -- کردستان

موضوع: سرداران -- ایران -- خاطرات

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۲د۴ص / DSR۱۶۵۹

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۰۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۴۶۰۵۶

نویسنده: سر تیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

نوبت / سال چاپ: دوم / ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات ایران سبز صندوق پستی ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۰۷-۰۴-۹

مرکز پخش: صندوق پستی ۱۹۵۷۵-۵۵۴ تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ - نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

... این توطئه‌گرها در کردستان و
غیر آن در صف کفار هستند. . .

حضرت امام خمینی (ره)
سخنرانی ۵۸/۶/۲

... ملت اسلام بداند، در کردستان
جنگ، جنگ میان اسلام و کفر است،
در کردستان دو کفر، کفر مارکسیستی و
کفر آمریکایی با اسلام می‌جنگند. . .

حضرت آیت الله خامنه‌ای
خطبه نماز جمعه ۵۹/۲/۲۶

همکاران:

سرتیپ ۲ ستاد محمد کامیاب بررسی تخصصی

غلامحسین قدسی حروف‌نگاری

حامد خدمتی حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی نهایی

حمیدرضا خزاعی طرح جلد

سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی‌گویا نویسنده

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیأت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳، با تصویب حضرت امام خامنه ای و بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار داده اند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاههای افسری ارتش جمهوری اسلامی ایران به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب بیش از ۱۹۳۰۰ نفر از فارغ التحصیلان دانشگاه های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار داده است.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۸ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را در ساعات فوق برنامه طی نموده که تا زمان چاپ این کتاب بیش از ۸۰۰۰۰ نفر از کارکنان وظیفه که فارغ التحصیل دانشگاهها و مراکز آموزش عالی کشور می باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته اند.

هیئت معارف جنگ « شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

معرفی نویسنده



در سال ۱۳۲۷ در همدان متولد گردید. تحصیلات ابتدایی خود را در تهران گذراند. سال ۱۳۴۴ وارد دبیرستان نظام و سال ۱۳۴۶ وارد دانشکده افسری شد. پس از فارغ‌التحصیلی به رسته توپخانه اختصاص یافت و سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۷ دوره مقدماتی و عالی این رسته را طی نمود.

سال ۱۳۶۲ و سال ۱۳۷۵ دوره دانشکده فرماندهی و ستاد را با اخذ گواهینامه کارشناس‌ارشد مدیریت امور دفاعی گذراند.

در مدت ۳۲ سال خدمت نظامی به ترتیب دارای مشاغل و مسئولیت‌هایی چون: معاون و فرمانده آتشبار، رئیس رکن ۱ و ۴ در گردان توپخانه، معاون عقیدتی سیاسی لشکر، فرمانده مرکز آموزش درجه‌داری، فرمانده لشکر عملیاتی ۸۴ خرم‌آباد، مدیر پرسنلی نزاجا، فرمانده آموزشگاه نظامی، فرمانده دانشگاه افسری امام علی(ع) و بالاخره معاون پژوهش و تحقیقات نزاجا بوده است.

از زمان بازنشستگی تا زمان نگارش این کتاب در هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»، به طور پاره وقت؛ در امور تدوین، آماده‌سازی، ویرایش و نشر کتاب و آموزش در دانشگاه‌های افسری اجا و مدیریت در هماهنگی فعالیت‌ها همکاری دارد و تا کنون ده‌ها کتاب درباره دفاع مقدس تألیف و یا ویرایش نموده است.

فهرست مطالب

۲۱	مقدمه
۲۵	ترکیب، گسترش و استعداد ضدانقلاب در مناطق بانه و سردشت
۲۷	استعداد نیروهای خودی در منطقه بانه و سردشت برای اجرای عملیات پاکسازی
۲۸	چگونگی اجرای عملیات
۲۹	خاطرات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
۳۲	آغاز درگیری در حوالی روستای سیدصارم
۳۳	به دست آوردن نقشه کمین از جیب یکی از عناصر ضدانقلاب
۳۴	تأمین ارتفاع سمت راست گردنه کوخان و حمله شبانه ضدانقلاب در پناه گله گوسفند
۳۶	توقف در پیچ دولازان
۳۷	انفجار خودرو حامل مهمات
۴۰	تأمین ارتفاع خطرناک در منطقه دارساوین
۴۳	الحاق ۴۰ نفر پاسدار از سپاه پاسداران اراک
۴۴	تصرف محل دیده‌بانی و تجدید خاطره تصرف ارتفاع کوخان
۴۴	باز هم صدای زنگ زنگوله
۴۶	ورود بنی‌صدر و شهید رجایی به قرارگاه غرب در کرمانشاه
۴۹	خاطرات سرتیپ پاسدار فتح‌الله جعفری
۵۱	سخنرانی آیت‌الله طاهری در بانه
۵۴	به کمین افتادن ستون در حوالی دولازان
۶۰	الحاق نیروهای تازه‌نفس
۶۱	تصرف ارتفاع مندل
۶۷	رسیدن اولین کمک‌های مردمی
۶۸	سرانجام ستون وارد سردشت شد

۷۳	<i>خاطرات سرتیپ احمد ترکان</i>
۷۴	آغاز عملیات و نحوه‌ی اجرا
۷۵	تعویض نیروهای مستقر در منطقه
۷۷	<i>خاطرات سرتیپ ۲ مظفر کشاورز</i>
۷۸	حرکت گروه رزمی ۱۲۶ از بانه به طرف سردشت
۷۹	کمک گردان ۱۴۶ هوابرد مستقر در پادگان سردشت به ستون اعزامی
۸۸	نقطه نظرات امیر کشاورز در مورد ستون اعزامی
۸۳	<i>خاطرات برادر غلام خلیلی</i>
۸۳	سقوط بالگرد در آغاز حرکت
۸۵	کشف نقشه‌ی کمین
۸۶	کمین در کوخان
۸۶	کمین در حوالی ده بردریش و انفجار خودرو مهمات
۸۷	زخمی شدن من و ستوان نوری
۸۸	نقطه نظرات برادر خلیلی در عملیات نامنظم
۹۱	<i>خاطرات سرهنگ خلبان عبدالحمید نجفی</i>
۹۲	به عنوان افسر ناظر هوایی عازم منطقه شدم
۹۶	نقطه نظرات خلبان نامبرده
۹۷	<i>خاطرات سرتیپ ۲ پیاده احمد اسدی</i>
۹۷	اجرای مأموریت نیروهای تیپ نوهده به سرپرستی شهید شهرامفر
۹۹	طرح حمله و تصرف ارتفاعات
۱۰۳	تصمیم به ادامه‌ی حرکت به سوی سردشت
۱۰۷	<i>خاطرات شهید سرهنگ علی کلاته</i>
۱۰۹	درگیری و اسارت سرکرده کومله بانه

۱۱۲	محاصره در نمشیر و انفجار کانکس مهمات
۱۱۳	درگیری در قلعه کوخان
۱۱۷	حرکت ضدانقلاب در لابه لای گله‌ی گوسفندان
۱۱۹	تصرف سرپل ربّط
۱۲۱	ورود به سردشت و استقبال مردم
۱۲۳	نکات برجسته، نکات ضعف، نتایج عملیات و پیشنهادهای شهید کلاته
۱۲۷	<i>خاطرات سرتیپ ناصر آراسته</i>
۱۳۷	درگیری با ضدانقلاب
۱۳۸	درسی از امیر شهید صیاد شیرازی
۱۴۰	اختفای دشمن میان گله گوسفندان
۱۴۴	در محاصره ضدانقلاب
۱۶۰	حرکت به سوی ارتفاعات
۱۷۴	کشف خمپاره‌انداز دشمن
۱۹۲	<i>منابع</i>
۱۹۳	<i>نقشه‌ها و تصاویر</i>
۲۰۱	<i>نمایه</i>

سرآغاز

صحنه‌های میدان جنگ که در این کتاب و کتب مشابه، شرح آن‌ها آمده است، بهای سنگین و در بعضی موارد غیر قابل محاسبه و جبران ناپذیری برای ایجاد آن‌ها به شرح زیر پرداخت شده است:

۱. عده زیادی از هموطنان و جوانان عزیز و دلاور مردان و سربازان و پاسداران ارتش و سپاهی و بسیجی کشور که تاریخ ایران به آنها افتخار می‌کند، در این صحنه‌ها شرکت فعال داشته و هر کدام نقش ارزنده و مناسبی را عهده‌دار بوده‌اند که تعدادی از آنان شهید، مجروح، جانباز و یا اسیر گشته‌اند.

۲. تعدادی از نفرات دشمن و ضدانقلاب که در صف مقابل رزمندگان اسلام قرار داشتند، کشته شده‌اند.

۳. هزاران گلوله و مهمات جنگی کالیبر سبک و متوسط و سنگین و مقدار زیادی مواد منفجره و نارنجک به دست طرفین مصرف شده است.

۴. تعداد زیادی تانک و توپ و نفربر شنی‌دار و چرخ‌دار و انواع خودرو سبک و سنگین و انواع تفنگ و تیربار و خمپاره‌انداز و موشک‌انداز، در این صحنه‌ها وارد کارزار شده و تعدادی از آنها نیز منهدم شده‌اند.

۵. بسیاری از انواع بالگرد و هواپیما در مراحل مختلف مورد استفاده قرار گرفتند و چند فروند از آنها نیز سقوط نمودند.

۶. میلیاردها ریال (میلیون‌ها دلار) خسارت به کشور وارد آمده است. تمامی این هزینه‌های کلان انسانی و مادی برای حفظ یک‌پارچگی کشور و ادامه‌ی حاکمیت نظام جمهوری اسلامی ایران بوده است و از این‌که چنین دستاورد نیکی را داشته، ملت ایران بدان خرسند است، هر چند اگر خائنان و قابیلیان زمان وجود نداشتند و چنین وضعی بر ما تحمیل

نمی‌گشت، بهتر بود، اما گویا تقدیر چنین است که جنود شیطان در مقابل حزب‌الله باشد تا صالحان و مومنان و مجاهدان اسلام در میدان آزمایش متمایز گردند و بتوانند در مرتبه و درجات بالاتری از لحاظ نزدیکی به مقام قرب الهی قرار گیرند.

پس جا دارد هر چند بیشتر و بهتر و با دقت و حوصله‌ی زیاد این صحنه‌ها را از تمام زوایا و با اشکال ممکن به شرح درآورده و به نسل حال و آینده سپرد، تا از تجاربی که با چنان بهای سنگین و جبران ناپذیری به دست آمده است، بهره گیرند و آن را در راه اعتلاء و سربلندی کشور بزرگ و با عظمت جمهوری اسلامی ایران و همچنین تقویت روحیه سلحشوری فرزندان این ملت بزرگوار و سربلند تاریخ به کار برند. چون چنین نگرشی در تدوین عملیات‌ها و نگارش تاریخ نظامی وجود داشته در صورتی که به سبب توضیحات و حواشی به نسبت وسعت متن شرح عملیات‌ها، حجم کتاب زیاد شده باشد، امید است خوانندگان محترم بر ما خرده نگیرند، زیرا هدف آن بوده که کتاب در تمامی زمینه‌های لازم و مفید قابل بهره‌برداری نظامی، علمی و آموزشی، تاریخی، فرهنگی و ... باشد.

امیداست که به لطف خداوند توفیقی حاصل کرده باشیم.

پیشگفتار

هنوز چند هفته‌ای از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که نظام نوپای جمهوری اسلامی از طرف گروه‌های مسلح مخالف در نقاط مختلف کشور مورد تاخت و تاز ناجوانمردانه قرار گرفت. گروه‌هایی که هر کدام با اهداف و مقاصد گوناگون، اندیشه تجزیه، تفرقه، ایجاد نا امنی و در نهایت براندازی نظام جمهوری اسلامی را در سر می‌پروراندند. اسلحه و مهمات خود را با غارت از پادگان‌های کشور در روزهای پیروزی انقلاب و یا از طریق مرزهای خارجی تأمین می‌نمودند و با ایجاد گروهک‌های مسلح چون قارچ‌های سمی هر از گاه از گوشه و کنار کشور سر بیرون می‌آورد.

نیروهای مسلح برحسب وظیفه و بنا به فرمان امام خمینی(ره) به منظور ایجاد ثبات و امنیت و حاکمیت دولت به ویژه در مناطق نا امن کشور اقدام به مقابله‌ی جدی با گروهک‌های مسلح معاند نمودند. این درگیری‌ها تا شهریور ۱۳۵۹ ادامه داشت تا این‌که در تاریخ ۵۹/۶/۳۱ رژیم بعثی عراق به سرکردگی صدام از طریق مرزهای غربی و جنوبی به کشورمان تجاوز گسترده‌ای را آغاز کرد. تجاوز جنایت‌کارانه‌ی رژیم بعثی که با حمایت همه جانبه‌ی قدرت‌های استکباری همراه بود، سبب شد تا ماهیت پلید گروهک‌های مسلح نیز در خیانت و قتل و غارت بر همگان ثابت گردد. لذا جمهوری اسلامی برای دفع تجاوز دشمنان اسلام آنچه از توان نظامی و ملی بالقوه در اختیار داشت، آن را به فعل درآورد و به دفاع از انقلاب اسلامی و حاکمیت ملی خود پرداخت. بدین ترتیب تا سال ۶۷ که پس از جنگ ۸ ساله سرانجام آتش بس در مرزهای غربی و جنوبی کشور برقرار گردید، دفاع مقدس امت مسلمان و انقلابی ایران اسلامی در کنار نیروهای نظامی ادامه داشت. لحظه به لحظه‌ی این مدت و وجب به وجب این سرزمین پهناور، گویای رشادت‌ها و

ایثارگری‌های هزاران دلاور مردی است که هر یک داستانی در خور و شایسته از حماسه‌آفرینی‌های خود دارند.

شرح و ثبت این آثار گران‌قدر علاوه بر این که یاد شهدا و رزمندگان عزیز ما را همواره زنده نگه می‌دارد، مشخص می‌سازد که آن‌ها چگونه با ایثارگری‌های خود امنیت امروز و یکپارچگی کشور بزرگ ایران اسلامی را برای نسل حاضر و نسل‌های آینده به ارمغان آورده‌اند. و همچنین باعث می‌گردد تا تجربه‌های فراوانی که در این راه پر فراز و نشیب به دست آمده، مورد استفاده قرار گیرد و از هر کدام، بهره‌های مختلف نظامی، فرهنگی، آموزشی، عملیاتی، اطلاعاتی، تاریخی و . . . به دست آید. هر یک از آن‌ها می‌تواند ارزش حیاتی و سرنوشت‌سازی برای ملت عزیز ما داشته باشد. برای نگارش و ثبت حوادثی که در طول هشت سال دفاع مقدس رخ داده هر چند که تا کنون صدها جلد کتاب، جزوه، مقاله، نشریه، برنامه‌های گوناگون سمعی و بصری تهیه و ارائه گردیده و هر کدام نیز دارای ارزش خاص خود هستند، ولی هیچ یک از آن‌ها چه در گذشته و چه در آینده قادر نخواهد بود تمام ابعاد دفاع مقدس و حوادث مختلف عملیاتی نظامی را که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در جای‌جای میهن اسلامی انجام پذیرفته، به تصویر بکشند.

کتابی که ملاحظه می‌شود اثری است که از خاطرات شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی و فرماندهان وقت در عملیات پاک‌سازی محور بانه-سردشت و مناطق اطراف آن در شهریور ماه ۱۳۵۹ جمع‌آوری گردیده است. برای توجیه خوانندگانی که معمولاً کتاب را از ابتدا تا پایان، به طور منظم می‌خوانند، تقدم و تأخر بیان خاطرات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی و فرماندهان هم‌رزم ایشان، به ترتیب زمان حادثه خاطرات آورده شده و ترتیب درجه و مقام راویان خاطرات رعایت نشده است.

ضمناً کار خود را خالی از عیب و نقص نمی‌دانیم و به این نکته هم واقف هستیم که این کتاب پس از انتشار مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت؛ لذا پیشاپیش انتقادهای صحیح و بجا را در پیشبرد هر چه بهتر کار پذیرا بوده و به آن ارج می‌نهیم و دست خوانندگان عزیز را نسبت به ارائه تذکرات لازم به گرمی می‌فشاریم.

لازم می‌دانیم از «امیر سرتیپ ۲ نجاتعلی صادقی گویا» که با نظارت شهید صیاد شیرازی در تدوین این کتاب زحمات و تلاش خالصانه‌ای انجام دادند سپاسگزاری نموده و از خداوند متعال خواستاریم که به ایشان و همه کسانی که ما را در تهیه این اثر یاری نمودند پاداش نیک عطا فرماید.

هیأت معارف جنگ «شهید سپیهد علی صیاد شیرازی»

ای کردستان

سینه پر غرور تو
از تلخی روزگاران گذشته حکایت ها درخود دارد
چه صبر ستایش انگیزی داری ای سرزمین کهن!
اهربیمان، بلندی کوه های تورا تاب نیاوردند
پس، با انگشتان خود تیشه ای بر ساختند
تا بلندای پرغرور تو را، ابلهانه، بتراشند.
اما تو همچنان سرافراز و پر غرور باقی ماندی

دشت های پر وسعت تو
از گستردگی خاطر حکایت می کرد و از بخشیدگی بیکرانت
سبزینه دشت های ت را تاب نیاوردند.
پس با نفس های مسموم خود بر آن دمیدند
استواری قامت تو، اما
نفس در سینه هاشان خشکاند
و سبزینه دشت های پر وسعت تو رویشی دیگر یافت

رزمندگان اسلام
با قامتی استوار، اندیشه ای ز ایمان
بهر صیانت تو پیش آمدند
و بر ستیغ کوه های بلندت
گردن افراشتند
و عظمت دیرینه تو را پاس داشتند

خام اندیشان بیهوده کار، اما
عظمت تو را نخواستند
و بذر نومیدی در دل ها کاشتند
لیک معجزه را بنگر
که آن بذرها داسی شد
و گردن ها را به درو گذاشت!

نگاه پر نجابت تو
نشانه ها داشت از مظلومیت
و از تاریخ که محرومیت تو را رقم زده بود
دستان امید بخش اسلام
تورا دریافت و بر جراحات دیرینه ات مرهم نهاد
اینک چه پرشکوهی ای وسعت نجابت!
اینک چه پر غروری ای دشت بی نهایت!

اندیشه سیاهکاران
در سینه‌ی کوه‌های پر صلابت تو
نقش تفرقه و نفرت می نگاشت
و تورا جدا از مام میهن می خواست
لطف الهی اما
آن نقش ها را بر کند، و آن اندیشه ها تباه ساخت

اکنون تو ای کردستان! ای جایگاه راستان!
سرسبز و پر غروری، حقا که از بدیها پرنفرت و به دوری
قرآن روشنی بخش، آزادی و رهایی بهر تو هدیه آورد

در راه ایمان خویش پیوستگی یافتی را راه و خط امام

پس

پیوند تو با « رهبر » پیوند جاودانه است

آزادگان ایران

برتو درود دارند

زیرا که پیوند تو نشان اتحاد است

اما

نفاق دشمنانت، نشانه‌ی تفرقه است

پس

ای سرزمین شیران! وای مکن دلیران!

یاد شقایق هایت بادا همیشه جاوید . . .

دکتریدالله جلالی

بهار ۱۳۷۵

چکیده

تقریباً بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا شهریور ۵۹، جاده بانه - سردشت در کنترل ضدانقلاب قرار داشت، به همین دلیل شهر سردشت نیز در کنترل نیروهای دولتی نبود. در این شرایط فقط پادگان سردشت با هزینه بسیار سنگین نیروی انسانی و مادی حفظ شده بود. تدارکات نیروهای مدافع در آن نیز فقط از راه هوا و با بالگرد صورت می‌گرفت که آن نیز در هر زمان امکان‌پذیر نبود. در این شرایط به گردان ۱۲۶ پیاده از تیپ ۵۵ هوابرد شیراز مأموریت داده شد با حرکت تاکتیکی از جاده بانه - سردشت و با پشتیبانی سایر نیروهای موجود در منطقه، ضمن پاکسازی و تامین جاده از نیروهای دشمن، نسبت به تعویض گردان ۱۴۶ پیاده مستقر در پادگان سردشت از همان تیپ اقدام نماید. این ستون در تاریخ ۵۹/۶/۱۳ از پادگان بانه حرکت و بعد از گذراندن حوادث و درگیری زیاد با دشمن و تحمل تلفات و خسارات قابل ملاحظه در مسیر حدود ۵۶ کیلومتری، بالاخره در تاریخ ۵۹/۷/۲۰ وارد پادگان سردشت گردید. در این عملیات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی که در آن زمان فرماندهی قرارگاه غرب را نیز عهده‌دار بود همراه ستون بود که خاطرات ایشان و چند هم‌رزم شهید در این کتاب بیان شده است.

مطالعه چگونگی اجرای این عملیات روشنگر بخشی از تاریخ نظامی این کشور در قسمتی از سرزمین پهناور ایران اسلامی در شرایط حاکم بر زمان حادثه می‌باشد که ثبت و بهره برداری از آن برای فرزندان این کشور امید است مفید واقع شود.

مقدمه

نگاهی به کردستان پس از پیروزی انقلاب اسلامی

از اهم حوادث شوم و ناگواری که در تاریخ نظامی - سیاسی انقلاب اسلامی پس از پیروزی انقلاب اسلامی رخ داد می‌توان به وقایع منطقه‌ی کردستان اشاره کرد. گروه‌هایی به نام (خلق) و (مردم) کرد که ریشه در قدمت چند دهه خیانت و ارتباط با بیگانگان داشتند و مایه‌های ضد دینی نیز در مرامنامه، خط‌مشی، اهداف و سوابق گردانندگان و نظریه پردازان آنها کاملاً مشهود بود. با دخالت در امور سازمان‌های دولتی، یورش مسلحانه به پاسگاه‌ها و پادگان‌های نظامی جهت دستیابی به سلاح و مهمات بیشتر، غارت بیت المال و ... با ترفندهای خود حتی گروهی از افراد بومی و ساده لوح منطقه را با حیل‌های گوناگون به دور خود جمع کردند و پس از تطمیع و تهدید، آنها را در مقابل نیروهای دولتی که به منظور برقراری آرامش و امنیت در منطقه حضور داشتند، قرار دادند.

با شرایط به وجود آمده در روزهای پس از پیروزی انقلاب، به ویژه در اوایل سال ۱۳۵۸ و خالی شدن پادگان‌ها از سربازان در پی تقلیل خدمت سربازی از دو سال به یک سال، شرایط بی‌انضباطی و یا کم‌انضباطی که به واسطه فعالیت هواداران گروهک‌ها در داخل و خارج از سربازخانه‌ها به وجود آمده بود، عواملی بودند که نا امنی در شهرهای کردنشین را بیش از پیش دامن می‌زدند.

دولت نوپای جمهوری اسلامی نیز از برخورد شدید نظامی و توسل به زور جهت سرکوبی مخالفین با توجه به اهداف والایی که نظام دنبال می‌نمود و بدان اعتقاد داشت، حتی الامکان خودداری می‌ورزید و تمام تلاش‌ها بر این

بود تا این مسئله به صورت مسالمت آمیز حل و فصل شود و با بالا بردن سطح آگاهی‌های مردم منطقه، آنها را به خطرهایی که از جانب دشمنان اسلام تهدیدشان می‌کرد، با خبر سازد. با این انگیزه دولت، نیروهای نظامی و انتظامی حاضر در منطقه در مرحله اول مأموریت خود، تنها وظیفه حفظ پادگان‌ها، برقراری امنیت داخل شهرها را به عهده داشتند و از مقابله جدی نظامی با نیروهای مخالف پرهیز می‌کردند. اما هر چه زمان می‌گذشت نه تنها بهبودی حاصل نمی‌شد، بلکه نیروهای مخالف گستاخ ترشده، با سوء استفاده از حسن نیت و بردباری نظام، بر دامنه‌ی فعالیت‌های خود، می‌افزودند و حتی به ارتکاب جنایت علیه مردم بی‌دفاع و قتل و غارت جان و اموال آنها روی می‌آوردند که در راستای اهداف شومشان، در نهایت تجزیه‌ی کشور و سقوط نظام جمهوری اسلامی را در سر می‌پروراندند. سرانجام کارگروهک‌های مزبور به جایی رسید که مسلحانه به مراکز حساس شهرها یورش بردند، بانک‌ها و فروشگاه‌های شهر را غارت کردند و مردم بی‌دفاع را به گلوله بستند، به طوری که اگر در آن شرایط مقاومت و فداکاری‌های نیروهای نظامی متعهد داخل پادگان‌های منطقه و سایر نیروهای داوطلب اعزامی به منطقه نبود، کردستان و شاید پس از آن دیگر مناطق کشور، توسط همین گروهک‌ها از پیکر کشور بزرگ اسلامی جدا می‌گردید.

تکلیف ملی و دینی، ما را برآن می‌دارد تا به منظور ثبت و حفظ اینارگری‌ها و از خودگذشتگی‌های همه رزمندگانی که با خون خود بر اوراق زرین استقلال و آزادی این ناحیه از میهن اسلامی مهر تأیید نهادند به بیان چگونگی این عملیات و همچنین تحریر خاطرات طراحان و دست‌اندرکاران اصلی این حماسه‌ی بزرگ بپردازیم تا مبادا گردش ایام و غبار زمان از درخشندگی آن همه پایمردی‌ها، ذره‌ای بکاهد و طوفان نسیان، مشعل

تجربیات به کار رفته در این نبردهای آزادی بخش را که می‌تواند روشنایی بخش راه آیندگان باشد به خاموشی بکشاند.

کتاب حاضر نیز با شرحی از چگونگی آزادسازی محوربانه - سردشت در شهریور ماه ۱۳۵۹، سند دیگری است بر مردانگی، از خودگذشتگی، شجاعت و فداکاری فرزندان این مرز و بوم برای حفظ یک پارچگی کشور اسلامی ایران؛ امید که این اقدام موجب رضای پروردگار سبحان و افزایش تجربیات و دانستنی‌های رزمندگان کفرستیز اسلام گردد.

عملیات پاکسازی و بازگشایی محور بانه - سردشت و مناطق اطراف آن ۵۹/۶/۱۳

شکست‌های پی‌درپی ضدانقلاب در منطقه کردستان به ویژه در محورهای مواصلاتی سبب شد تا نیروهای شکست خورده در دیگر محورهایی که پاکسازی نشده بود تجمع کرده و پس از سازماندهی مجدد اقدام به فعالیت مسلحانه نمایند. به طوری که عرصه را بر مردم منطقه تنگ کرده و بیش از پیش بر ناامنی منطقه دامن بزنند. یکی از این محورهای بسیارمهم، محور بانه - سردشت بود. اوضاع اجتماعی، اقتصادی و روانی منطقه نیز به گونه‌ای بود که عناصر ضد انقلاب با عوام فریبی در بین مردم نفوذ کرده و هر جنایتی را مرتکب می‌شدند. بی‌سوادی و نا آگاهی اکثر مردم منطقه، ضعف اقتصادی و از همه مهم‌تر تبلیغات گسترده و مسموم ضدانقلاب عواملی بود که دست به هم می‌داد تا اوضاع را بیش از پیش بحرانی کند. گروهک‌های ضدانقلاب اگر چه از لحاظ اعتقادی اختلاف نظرهای بنیادی داشتند ولی همه‌ی آنها دشمنان قسم خورده اسلام و انقلاب بودند و تلاش می‌کردند تا هر طوری شده حاکمیت دولت را در منطقه کمرنگ نمایند و یا بکلی از بین ببرند و بدین وسیله بتوانند به مطامع خود دست یابند. در چنین شرایطی بود که پاکسازی محور بانه - سردشت در دستور کار واحدهای نیروی زمینی

ارتش که در منطقه حاضر بودند قرار گرفت تا ریشه شرارت را در آن منطقه نیز بخشکانند. عملیات پاکسازی محوربانه - سردشت اگر چه تنها عملیات انجام شده در آن منطقه نبود اما یکی از عملیات های به حساب می آمد که به دنبال آن کنترل محورها در اختیار رزمندگان پرتوان ارتش اسلام قرار می گرفت که در این کتاب به بررسی چگونگی آن پرداخته می شود.

وضعیت گروهک های ضدانقلاب در منطقه قبل از شروع عملیات

علاوه بر چهار گروه عمده ی ضدانقلاب (شامل حزب دمکرات، حزب کومله، چریک های فدایی خلق، شیخ عزالدین حسینی و هوادارانش) که عناصر مسلح آنها نیز در منطقه به صورت گسترده فعالیت می کردند، گروه های دیگری نیز هر چند کوچک تر و کم اهمیت تر در منطقه فعالیت می کردند نظیر سازمان پیکار به سرکردگی اشرف دهقان که شاخه ی دیگری از چریک های فدایی محسوب می شد و همچنین گروهک خبات که خود را منتسب به هواداران سازمان منافقین می دانست و تحت امر جلال الدین حسینی (برادر شیخ عزالدین حسینی) به فعالیت مسلحانه مشغول بود.

البته همزمان گروه دیگری به سرکردگی یکی از فرزندان شیخ عثمان نقش بندی حزبی را بنام سپاه رزگاری یا به اصطلاح رستگاری تشکیل داد که باتوجه به سوابق شخصی شیخ عثمان به هیچ وجه از پایگاه مردمی برخوردار نبود و در نتیجه مورد استقبال مردم منطقه نیز قرار نگرفت. تضادی که در ایدئولوژی بین این حزب و حزب کومله وجود داشت درگیری هایی را بین آنها بوجود آورد که دامنه ی آن به شهرهای سنندج، مریوان و کامیاران نیز کشیده شد. همچنین گروه دیگری در مناطق پاوه، نوسود و قصرشیرین اقدام به فعالیت مسلحانه کرد که این گروه خود را طرفدار سالار جاف و

کدخدا محمود نظری می‌دانست ولی دارای ایدئولوژی خاصی نبود و برحسب زمان و منافع شخصی خود عمل می‌کرد.

با این حال همه‌ی این گروهک‌ها علاوه بر فعالیت‌های سیاسی، تبلیغاتی که در جهت تضعیف نظام مقدس جمهوری اسلامی انجام می‌دادند با تشکیل گروه‌های مسلح غیرقانونی به پادگان‌ها و پایگاه‌های نظامی و انتظامی حمله می‌کردند و به غارت و چپاول می‌پرداختند.

با وجود اینکه چندین پایگاه ضدانقلاب در منطقه‌ی کردستان به دست توانمند رزمندگان اسلام به خصوص پرسنل قهرمان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران پاکسازی شده بود ولی فعالیت مسلحانه آن‌ها در محور بانه - سردشت همچنان ادامه داشت و هر روز جنایت تازه‌ای را مرتکب می‌شدند.

ترکیب، گسترش و استعداد ضدانقلاب در مناطق بانه - سردشت

هر یک از احزاب و گروهک‌های منحل‌ه برای کسب برتری و ایجاد اهرم فشارعلیه نظام و همچنین به منظور ایجاد رعب و وحشت در منطقه‌ی عملیات اقدام به سازماندهی گروه‌های مسلح غیرقانونی در محدوده‌ی خود نموده و تلاش کردند تا با زور اسلحه حاکمیت خویش را در منطقه تحمیل کنند و لذا با همان گروه‌های مسلح به نیروهای دولتی و مراکز حساس اقتصادی، اجتماعی حمله ور شدند که بخشی از تشکیلات عمده‌ی نظامی آنها به شرح زیر بوده است:

۱. تشکیلات نظامی حزب منحل‌ه دمکرات کردستان شامل ۲۱ هیز یا به اصطلاح گردان بود که در استان‌های آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه پراکنده بودند تعدادی از این گردان‌ها شامل هیز معین در منطقه‌ی سردشت، هیز میندشم در منطقه ربط تا بانه و هیز ۷۱ وردی در منطقه‌ی بانه حضور داشتند

که البته واحدهای دیگری در اطراف منطقه در موقع لزوم از آنها حمایت و پشتیبانی می‌کردند که از جمله آنها هیزبرگیری یا به اصطلاح گردان مقاومت محلی بود که به صورت مخفیانه در روستاهای کردنشین حضور داشتند و به نفع حزب در جهت هواداران و کمک‌های تدارکاتی و همچنین کسب اطلاعات فعالیت می‌کردند و در صورت لزوم به طور مسلحانه برای کمک به دیگر عناصرهیزها به خصوص در زمان درگیری وارد عمل می‌شدند.

هیزهای مسلح حزب منحل دمرکرات مستقر در محور بانه - سردشت دارای استعدادهای مختلفی از لحاظ توان رزمی بودند از جمله هیز ۸۱ وردی به سرکردگی فتاح خان احمدی با استعداد حدود ۱۵۰ نفر که در منطقه ی عمومی بانه و محورهای اطراف آن پراکنده بود و دارای ۳ لک با به اصطلاح گروهان بود. تجهیزات و سلاح‌های این هیز عبارت بود از خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ م، ۸۱ م، ۶۰ م، تفنگ ۱۰۶ تیربار کالیبر ۵۰، بازو کاتفنگ ۵۷ م، قناسه و سلاح انفرادی نارنجک‌انداز، آرپی‌جی ۷، بی‌سیم پی‌آرسی ۷۷ و پی‌آرسی ۶، همچنین در منطقه‌ی عمومی بین بانه تا سردشت حدود ۵ عراده توپ ۱۰۵ م در اختیار این گروه از ضدانقلاب بود که از پادگان مهاباد به یغما برده بودند و هر چند روز یک بار مواضع آن‌ها را تغییر می‌دادند.

هیز معین با استعداد حدود ۲۰۰ نفر به سرکردگی ملاحسن شیوه اصل که در منطقه‌ی عمومی سردشت و محورهای اطراف پل فلزی و کلت‌ه ادامه داشت. این هیز دارای ۴ لک بود و تجهیزاتی مشابه تجهیزات هیزوردی در اختیار داشت.

هیز مینه شم به استعداد حدود ۱۸۰ نفر به سرکردگی احمد نیستانی که دامنه‌ی پراکندگی آن از منطقه عمومی پل کلت‌ه تا ربط و همچنین

از محورهای شمالی منطقه تا بانه ادامه داشت. این هیز دارای ۳ لک بود و همانند سایر هیزها از تجهیزات و سلاح های متنوعی برخوردار بود.

۲. تشکیلات نظامی حزب منحل کومله یابه اصطلاح زحمتکشان کردستان شامل ده هیز بود که تعدادی از این هیزها در منطقه ی عمومی سردشت - بانه پراکنده بودند، از جمله گردان بانه - سردشت به سرکردگی رؤف پرستار به استعداد حدود ۴۵ نفر که مقر اصلی آن در محور چومان و کانی سرد بود.

علاوه بر آن عناصری از هیز ۲۶ سقر که بیشتر در منطقه ی عمومی بانه پراکنده بود و تعداد آنها به حدود ۱۵ نفر می رسید.

۳. تشکیلات نظامی چریک های فدایی خلق شاخه کردستان که استعداد عناصر مسلح آنها حدود ۵۰ نفر بود و به سرکردگی اشرف دهقان در مناطق عمومی سقر - سردشت پراکنده بودند.

۴. تشکیلات نظامی گروهک منافق شاخه کردستان که استعداد آنها در حدود ۲۴ نفر و به سرکردگی رحمان مراغانی بیشتر در منطقه ی عمومی بانه - سردشت پراکنده بودند.

سازماندهی و ترکیب مسلحانه گروهک های ضدانقلاب در منطقه و اوضاع نابسامانی که عناصر مسلح آنها به وجود آورده بودند یک حرکت قاطعانه در جهت پاکسازی محور بانه - سردشت را در آن مقطع زمانی ضروری ساخت که در ادامه به شرح آن می پردازیم.

ترکیب و استعداد نیروهای خودی مستقر در منطقه برای اجرای عملیات پاکسازی
ترکیب و استعداد نیروهای خودی حاضر در منطقه که در قالب یک گروه رزمی برای اجرای عملیات پاکسازی شده بودند عبارت بود از: گردان ۱۲۶ از تیپ ۵۵ هوابرد شیراز، دسته سوار زرهی از گردان ۲۱۵ تانک اسکورپین،

تیم نیرو مخصوص تیپ ۲۳ نوهده، گروهان سپاه پاسداران اراک، دسته مهندسی از گردان ۴۴۷ مهن، تیم هوانیروز به استعداد ۶ فروند بالگرد کبری و ۴ فروند هلی کوپتر ۲۱۴، آتشبار توپخانه ۱۰۵ م در بانه، ناظر هوایی از پایگاه سوم شکاری همدان، یگان های فوق در قالب یک گروه رزمی، وظیفه پاکسازی محور بانه - سردشت را به عهده گرفتند و این در حالی بود که یک گردان تقویت شده از لشکر ۲۱ حمزه در پادگان بانه و همچنین یک گردان تقویت شده از تیپ ۵۵ هوارد شیراز در پادگان سردشت مستقر بود.

چگونگی اجرای عملیات

افزایش فعالیت ضدانقلابیون به خصوص در محور بانه - سردشت که منجر به بسته شدن محور مواصلاتی بین دو شهر مزبور گردید باعث شد تا هیچ گونه ترددی در آن جاده صورت نگیرد و لذا پشتیبانی از پادگان سردشت تنها از مسیر هوا و آن هم با استفاده از بالگرد میسر بود که هزینه سنگینی را در برداشت. از طرفی عدم تردد در جاده ها و محورهای مواصلاتی منطقه بیانگر حاکمیت ضدانقلاب در آن منطقه بود. لذا تدبیری اتخاذ گردید تا هر چه زودتر جاده بانه - سردشت بازگشایی گردد و کلیه تدارکات و تعویض یگان ها از طریق زمین و جاده صورت گیرد. به دنبال آن به تیپ ۵۵ هوارد مأموریت داده شد تا با بهره گیری از استعداد سایر یگان های مستقر در منطقه و با انجام یک عملیات ضربتی نسبت به پاکسازی و بازگشایی محور بانه - سردشت از لوث وجود ضد انقلاب اقدام نماید و پس از آن شهر سردشت و ارتفاعات اطراف آن را نیز پاکسازی کند و گردان مستقر در سردشت را هم تعویض نماید. بدین منظور گردان ۱۲۶ هوارد به فرماندهی سرگرد غلام آرین از شیراز به سنندج و از سنندج به سقز و نهایتاً به بانه اعزام گردید و در بانه با تقویت این گردان، گروه رزمی ۱۲۶ شکل گرفت و آماده اجرای عملیات شد.

خاطرات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی^۱

فرماندهی قرارگاه غرب

با وجود آن که در ابتدای ورود به منطقه‌ی کردستان مسئولیت خاصی به عهده نداشتیم ولی پس از انجام اولین عملیات در این منطقه تحت عنوان شیندرا تا عملیات پاکسازی محور بانه - سردشت مسئولیت‌های مختلفی به صورت موقت به من سپرده شده که عمدتاً به عنوان جلودار ستون‌ها در پاکسازی محورها انجام وظیفه می‌کردم تا این که مسئولیت فرماندهی قرارگاه غرب کشور به من واگذار گردید. این قرارگاه تمامی استان‌های کردستان، کرمانشاه و بخشی از استان

^۱ - شهید سپهبد علی صیاد شیرازی در سال ۱۳۲۳ در شهرستان درگز (خراسان شمالی) دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۴۳ وارد دانشکده افسری گردید. پس از طی دوره دانشکده جهت دوره مقدماتی توپخانه به مرکز توپخانه اصفهان اعزام گردید و پس از طی دوره مقدماتی به لشکر تبریز واگذار، سپس با یگان مربوطه به لشکر ۸۱ زرهی منتقل و خدمت خود را در آن لشکر شروع نمود.

در سال ۱۳۵۲ جهت طی دوره تخصصی نقشه‌برداری اعزام آمریکا شد و پس از طی دوره به عنوان استاد در مرکز آموزش توپخانه به تدریس پرداخت.

همزمان با خدمت در اصفهان فعالیت‌های اسلامی خود را گسترش داد و به واسطه همین فعالیت‌ها قبل از پیروزی انقلاب، بازداشت شد و به زندان انفرادی منتقل گردید که در ۲۲ بهمن‌ماه از زندان خارج شد و از همان زمان در ارتباط با مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای کار بازسازی ارتش را آغاز کرد.

با آغاز بحران در کردستان در اولین مأموریت داوطلبانه وارد منطقه شد و به یاری دکتر چمران شتافت.

در سال ۱۳۵۸ به فرماندهی عملیات غرب کشور منصوب گردید. در زمان ریاست جمهوری شهید رجایی قرارگاه عملیاتی غرب را تشکیل داد. پس از شهادت امیر سرلشکر فلاحی در ۶۰/۷/۹ با حکم امام خمینی (ره) به فرماندهی نیروی زمینی انتصاب و در مدت ۵ سالی که فرماندهی نزاچا را به عهده داشت عملیات‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز طریق القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و ده‌ها عملیات دیگر را فرماندهی نمود و در تاریخ ۶۵/۴/۲۳ به عضویت شورای عالی دفاع درآمد و در سال ۱۳۶۸ به درخواست رئیس ستاد فرماندهی کل قوا و موافقت مقام معظم رهبری به سمت معاونت بازرسی ستاد کل منصوب و در شهریورماه ۱۳۷۲ به جانشینی ستاد کل منصوب و در ۱۶ فروردین‌ماه ۱۳۷۸ به درجه سرلشکری نائل گردید. و سرانجام در تاریخ ۲۱ فروردین سال ۱۳۸۷ توسط دشمنان قسم‌خورده اسلام و انقلاب ترور و به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

آذربایجان غربی و همچنین استان ایلام تا مهران را تحت پوشش خود داشت. البته بیشتر فعالیت ما از قسمت اورامانات - جوانرود شروع می‌شد و تا محور پاه و همچنین استان کردستان امتداد می‌یافت.

پس از این که سنندج پاکسازی گردید از سوی رئیس جمهوری وقت (بنی‌صدر) به تهران احضار شدم. در جلسه‌ای که تیمسار ظهیرنژاد نیز حضور داشت بنی‌صدر گفت: حال که سنندج و چندتا از شهرهای منطقه آزاد شده، شما بروید برنامه‌ریزی کنید تا بقیه مناطق هم پاکسازی شود. گفتیم: باید یک قرارگاه در منطقه تشکیل بدهیم تا از طریق آن قرارگاه، لشکرها و یگان‌های مستقر در منطقه را منسجم کنیم و لذا لازم است که این یگان‌ها در کنترل قرارگاه باشند. تیمسار ظهیرنژاد در پاسخ به بنی‌صدر گفت: او درجه‌ی سرگردی دارد و با این درجه نمی‌تواند چنین مسئولیتی را به عهده بگیرد مگر اینکه به او درجه بدهیم. بنی‌صدر گفت: چه درجه‌ای می‌شود به او داد تا بتواند کارش را انجام دهد هر درجه‌ای که لازم است به او بدهید. تیمسار ظهیرنژاد گفت: باید دو درجه موقت به او بدهیم تا بتواند کارش را انجام دهد. این پیشنهاد مورد موافقت بنی‌صدر قرار گرفت و تیمسار ظهیرنژاد هم خیلی سریع اقدام کرد و رسماً دو درجه موقت به من داد و من با درجه‌ی سرهنگی به نیروی زمینی رفتم و در آنجا مسئولیت قرارگاه غرب به طور رسمی به من واگذار شد. قرارگاه را تشکیل دادم و به دنبال آن لشکرهای ۸۱ و ۲۸ و بخشی از لشکر ۱۶ زرهی به همراه عناصری از تیپ ۲۳ نوه‌د که در منطقه مستقر بودند تحت امر قرارگاه غرب قرار گرفتند. با برنامه‌ریزی در قرارگاه غرب چند عملیات موفق پاکسازی را انجام دادیم که در پی آن چند محور مواصلاتی و تعدادی از شهرها از جمله مریوان، دیواندره، سقز و بانه پاکسازی و آزاد گردید. به خصوص محور بانه - سردشت که بخش وسیعی از

فعالیت مسلحانه ضد انقلاب در این محور متمرکز بود و نیاز به این داشت که در اسرع وقت پاکسازی شود.

اوضاع وخیم سردشت

در آن روزها اوضاع سردشت آن قدر وخیم و اسفبار بود که لفظ جزیره خون را بر روی آن گذارده بودند. تنها فعالیت نیروهای نظامی در آن شهر خلاصه می شد به پدافند نقطه‌ای توسط یک گردان تقویت شده از تیپ ۵۵ هوارد که آن هم منحصراً نگهداری و حفاظت از پادگان سردشت را به عهده داشت. بقیه شهر که مشرف به پادگان آنجا بود در کنترل ضدانقلاب قرار داشت. البته گردان هم خوب کار می کرد و با قدرت تمام پادگان را حفظ می کرد. با این حال وضعیت موجود غیر قابل تحمل بود؛ زیرا تمام ترابری یگان‌ها از طریق هوا صورت می گرفت و آذوقه و مهمات به وسیله بالگرد به گردان مأمور مستقر در پادگان سردشت رسانده می شد. حتی تعویض گردان هم به وسیله بالگرد صورت می گرفت آن هم از شهر سقز به سردشت که علاوه بر مشکلات هزینه‌ی سنگینی را هم به دنبال داشت و بدین ترتیب بخش زیادی از بیت‌المال به هدر می رفت. در چنین شرایطی پاکسازی محور بانه - سردشت برای من به صورت یک آرزو درآمده بود و پیوسته مترصد فرصتی بودم تا به این وضع خاتمه بدهم.

زمان مناسب برای اجرای عملیات

گردان ۱۲۶ تیپ هوارد قرار شد به سردشت برود و گردان ۱۴۶ را که مشغول انجام مأموریت بود عوض نماید و مسئولیت حفظ و نگهداری پادگان سردشت را به عهده بگیرد. من این زمان را بهترین فرصت برای پاکسازی جاده بانه - سردشت تشخیص دادم؛ لذا با نیروی زمینی تماس گرفتم و گفتم که دیگر گردان ۱۲۶ را مثل گذشته از طریق هوا با بالگرد جا به جا

نمی‌کنیم، بلکه گردان باید خود را آماده کند تا از راه زمین به سردشت برود. تصمیم من این بود که توسط آن گردان، مسیر را پاکسازی کنم و برای همیشه به وضعیت نابسامان آن جا خاتمه بدهم که تقریباً همان‌طور هم شد. گردان ۱۲۶ هوارد به فرماندهی سرگرد آرین از شیراز وارد سنندج شد و از آنجا گردان را به سقز و سرانجام به بانه هدایت کردم.

پس از اینکه گردان به بانه رسید فرمانده‌اش را احضار کردم و اوضاع آنجا را کاملاً برایش توجیه نمودم و گفتم: شما باید از راه زمین به طرف سردشت حرکت کنید و جاده را از وجود ضدانقلاب پاکسازی نمایید. اگرچه گردان ۱۲۶ گردان بسیار مجهز و ورزیده‌ای بود اما به خاطر حساسیت مأموریت با هم آهنگی سرگرد آرین که فرماندهی گردان را به عهده داشت مبادرت به تقویت هرچه بیشتر آن کردم. یک دسته‌ی خودرو شناسایی اسکورپین، یک تیم از کلاه سبزه‌های نیروی مخصوص به فرماندهی ستوانیکم اصغرنوری^۱ و یک گروهان پاسدار به فرماندهی برادر فتح‌الله جعفری^۲ را به گردان ۱۲۶ مأمور نمودم تا به عنوان جلوکار و پهلوکار و عقب‌دار ستون در طول مسیرگردان را حمایت کنند. چند خودرو و تریلر حامل تجهیزات و مهمات هم به ستون اضافه شد. بدین ترتیب یک گروه رزمی ورزیده و مجهز برای انجام مأموریت پاکسازی آماده گردید.

آغاز درگیری در حوالی روستای سید صارم

حرکت ستون در مورخه ۵۹/۶/۱۳ از بانه به سمت سردشت شروع شد. در آن زمان احساس اضطراب و تشویش شدیدی می‌کردم به همین دلیل در بانه

۱. معرفی نامبرده در صفحه ۱۲۹ آمده است.

۲. خاطرات وی در صفحات بعد آمده است.

ماندم تا از نزدیک مراقب اوضاع باشم. بیش از یک ساعت از حرکت ستون نگذشته بود که در ۱۷ کیلومتری شهربانه و در آخرین پیچ روستای سیدصارم خودرو حامل گروه پیشرو به مین برخورد کرده و در اثر انفجار مین چند نفر از آن‌ها مجروح شدند و خودرو هم از کار افتاد. در اثر این واقعه گروه پیشرو عملاً کارایی خود را از دست داد لذا دستور دادم آن‌ها را بازگردانند. مدتی بعد بالگردی که پشتیبانی ستون را به عهده داشت مورد اصابت گلوله قرار گرفت و سقوط کرد و خلبانانش هم شهید شدند. به علت بروز این حوادث ستون متوقف شد اما مدتی بعد سرگرد آیرین با من تماس گرفت و گفت برای ادامه مأموریت کاملاً آماده است. به ستون دستور ادامه حرکت را صادر کردم، اما باز هم مدت زیادی از حرکتش نگذشته بود که در ۲۳ کیلومتری سردشت (گردنه کوخان) در کمین دقیق و حساب شده ضدانقلاب قرار گرفت و متحمل خساراتی شد.

با بالگرد به محل درگیری رفتیم

پس از با خبر شدن از این موضوع تصمیم گرفتم سریعاً با بالگرد به محل درگیری بروم. در حال سوار شدن بالگرد بودم که حدود ۹ نفر از برادران سپاه سراسیمه خود را به پای بالگرد رساندند و درخواست کردند که آن‌ها هم همراهم بیایند که پس از صحبتی مختصر موافقت کردم. زمانی که روی منطقه رسیدم و از بالا به ستون نگاه کردم وضع بسیار متشنج و به هم ریخته بود تعدادی مشغول حمل مجروحین و شهدا بودند. به خلبان بالگرد گفتم وسط ستون به زمین بنشینند و پس از پیاده شدن دستور دادم به سرعت آنجا را ترک کند.

به دست آوردن نقشه کمین از جیب یکی از عناصر ضدانقلاب

از بالگرد که پیاده شدم با صحنه جالبی برخورد نمودم. یکی از ضد انقلابیون را که از ناحیه‌ی پا به سختی مجروح شده بود دستگیر کرده و به عقب می‌آوردند.

با مشاهده‌ی این صحنه به سرعت به طرفش رفتم و سعی کردم که با او صحبت کنم ولی به سختی حرف می‌زد و تنها توانست با اشاره دست بفهماند که مدرکی را در جیب دارد. بعد از بازرسی جیب‌هایش یک کروکی از چگونگی و نحوه‌ی کمینی که در آنجا به نیروهای ما زده بودند پیدا کردم. کروکی مذکور از نظر نظامی بسیار فنی و دقیق بوده و به نظر می‌رسید که کار افراد متخصص و دوره دیده است. در اجرای این کمین، اختفاء و استتار آن قدر دقیق و ماهرانه رعایت گردیده بود که حتی از فاصله ۵ متری هم سنگرهایی را که ضدانقلاب برای کمین به نیروهای ما حفر کرده بود قابل تشخیص نبود. با مشاهده آن کروکی و آن صحنه مات و مبهوت شدم که چگونه ضدانقلاب نتوانسته ستون را نابود کند و برعکس، تعدادی از ضد انقلابیون را در اسارت داشتیم و از نفرات ورزیده آنها هم به حساب می‌آمدند. به هر حال ستون را دوباره سروسامانی دادم و قصد ادامه عملیات داشتم.

تأمین ارتفاع سمت راست گردنه کوخان و حمله شبانه ضدانقلاب در پناه گوسفندان

از ارتفاع سمت راست، ضدانقلاب، مجدداً بر روی ما اجرای آتش کرد. برای پاسخ به آنها تعدادی از پرسنل هوابرد و کلاه سبز از جمله غلام خلیلی ذ را انتخاب کردم و با اجرای آتش و حرکت به طرف بالای آن ارتفاع پیشروی نمودیم، گرچه موفق شدیم ضدانقلاب را از بالای آن ارتفاع عقب برانیم اما برای کسب این موفقیت وقت زیادی را از دست دادیم به طوری که عملیات ما تا غروب آن روز ادامه پیدا کرد.

دیگر زمان اجازه نمی‌داد که از ارتفاع پایین بیاییم و مایحتاج ضروری خود را نظیر مهمات و غذا و پتو و غیره از داخل ستون تهیه نماییم و از طرفی هم

می‌بایستی ارتفاع را با چنگ و دندان حفظ می‌کردیم. با توجه به آنچه گفته شد علی‌رغم کمبود امکانات همان جا بالای ارتفاع با سرگرد آرین تماس گرفتم و گفتم شب را بالا می‌مانیم و دیگر پایین نخواهیم آمد و شما هم وضعیت ستون را مرتب کنید و با اتخاذ تدابیر دور تا دور مراقب خود باشید.

در بالای ارتفاع نیز پرسنل را کاملاً توجیه کردم تا با همان مهمات کمی که در اختیار دارند نهایت بهره‌برداری را به عمل آورند و فقط بنا به دستور من مبادرت به تیراندازی کنند. به تدریج شب از راه رسید و تنها ما بودیم و قدرت توکل و استعانت از خدای متعال، زیرا با آن همه کمبود و خستگی و بی‌اطلاعی از چگونگی عملکرد ضدانقلاب چه می‌توانستیم بکنیم! در هر حال با انجام بعضی از اقدامات پیشگیرانه منطقی خود را برای دفاع در برابر حمله ضدانقلاب آماده کردیم. در آن شب تاریک ناگهان صدای زنگوله گوسفندان و بزهای گله‌ای که از دوردست به ما نزدیک می‌شد سکوت را درهم شکست. با نزدیک شدن گله شک کردم که احتمال دارد ضدانقلاب در این گله نفوذ کرده و با این حيله قصد نزدیک شدن به ما را داشته باشد.

به همین دلیل سریعاً به افراد هشدار دادم و به آنها سفارش‌های لازم کردم و گفتم فقط بنا به دستور تیراندازی کنید. پس از گذشت زمان کوتاهی معلوم شد که حدس کاملاً درست بود. ناگهان از داخل گله به سمت ما تیراندازی کردند. ابتدا به افراد گفتم: تیراندازی نکنید زیرا هوا تاریک است و چیزی معلوم نیست و ما فقط جهت کلی را دشمن را می‌دانیم. اما به محض اینکه آتش دهانه تفنگ‌های ضدانقلابیون را از داخل گله دیدم سریعاً دستور تیراندازی دادم و تیراندازی طرفین حدود یک ساعت طول کشید و در اثر این حمله چهار نفر از افراد ما زخمی شدند. با مقاومت شدید و رشادت جانانه‌ای که در آن شب از خود نشان دادیم سرانجام ضدانقلاب مزه یاس و نومیدی را چشید و منطقه را ترک کرد.

تقویت عناصر در بالای ارتفاع

صبح روز بعد با روشن شدن هوا به سرعت مبادرت به تقویت عناصر مستقر در بالای ارتفاع نموده و خودم از ارتفاع پایین آمدم و ستون را آماده حرکت کردم. شیوه‌ی ضدانقلاب همیشه به این منوال بود که با انجام کمین‌های ایدایی در حرکت ستون‌های نظامی وقفه ایجاد کند تا فرصت مناسب را جهت عملی نمودن شرارت‌ها و نقشه‌های بعدی خود به دست آورد و به همین دلیل تصمیم گرفتم دیگر چنین فرصتی را به ضدانقلاب ندهم.

همراه ستون باقی ماندم

پس از آن که ستون را برای انجام مأموریت آماده نمودم و تصمیم گرفتم از پرسنل خداحافظی کرده و به قرارگاه بازگردم. زمانی که خواستم با پرسنل خداحافظی کنم احساس کردم که بازتاب این عمل موجب تضعیف روحیه آنان می‌شود و این ضعف آن قدر چشمگیر و واضح بود که حتی یکی از آنها آن را به زبان آورد و گفت: اگر شما بروید ما هم بر می‌گردیم. در آن شرایط با توجه به این که تقریباً نصف مسیر ۵۶ کیلومتری (بانه - سردشت) را طی کرده و قاطعانه در مقابل ضدانقلاب ایستاده بودیم، شایسته ندانستم که با ترک ستون موجب ضعف و بحران روحی در پرسنل شوم لذا به آنان گفتم از رفتن منصرف شده‌ام و تا خاتمه عملیات با شما خواهم بود و به این ترتیب از تاریخ ۵۹/۶/۱۵ عملاً فرماندهی ستون را خودم به عهده گرفتم.

توقف در پیچ دولازان

برای جلوگیری از غافلگیر شدن، آرایش تاکتیکی مناسب آن منطقه را اتخاذ کردم و ستون را به طرف سردشت حرکت دادم. بعد از پشت سر گذاشتن ده کوخان و نمشیر به اول پیچ دولازان رسیدیم. درابتدای آن

پیچ که به شکل یو بود دیگر هوا تاریک شد. از دوردست صدای تیراندازی به گوش می‌رسید. در سه راهی آلوت واقع در ابتدای پیچ دولازان ستون را متوقف کردم تا شب را در آنجا به صبح برسانیم. توقف در آن محل دو مزیت داشت یکی این که از حمله‌ی دشمن تا حدودی مصون می‌ماندیم و دوم اینکه با اتخاذ این تاکتیک دشمن را فریب می‌دادیم تا مسیر اصلی حرکت ما را متوجه نشود. در سه راهی آلوت سنگرهای متروکه زیادی از ضدانقلاب به چشم می‌خورد که در داخل بعضی از سنگرها حتی قرص ضدحاملگی هم وجود داشت که نشان می‌داد دخترها و پسرها با هم داخل یک سنگرنگهبانی می‌دادند و این حاکی از ترویج فساد در بین ضدانقلاب بود. روز بعد که از سه راهی آلوت به طرف دشت حرکت کردیم به علت وضعیت خاص منطقه و کمین خوربودن آن با احتیاط کامل جلو می‌رفتیم به طوری که بیشتر از دو الی سه کیلومتر در روز نمی‌توانستیم حرکت کنیم. در آن مسیر عناصر مسلح اکثر گروهک‌ها حتی چریک‌های فدایی خلق هم حضور داشتند و اوضاع بسیار خطرناکی را به وجود آورده بودند. به زبان ساده شرایط آنجا بی‌شبهت به انبار باروت در حال انفجار نبود.

انفجار خودرو حامل مهمات

زمانی که از سه راهی آلوت به طرف پیچ دولازان در حال حرکت بودیم حادثه ناگواری اتفاق افتاد. ضدانقلاب با کمین در مسیر ستون اقدام به تیراندازی با آرپی‌جی کرد. که در اثر اصابت یکی از گلوله‌های آرپی‌جی به تریلی حامل مهمات آن را منهدم نمود. مهمات داخل خودرو همچون کوه آتشفشان منفجر شد و شعله‌های آن به هوا می‌رفت. تا یکی دو ساعت انفجار همچنان ادامه داشت. خشم و نفرت همه را فراگرفته بود. بعضی‌ها حتی ترسیده بودند، بعد معلوم شد که آرپی‌جی زن یک زن بوده است. هنوز آتش

خودروی حامل مهمات خاموش نشده بود که خودروی دیگری از پل پایین رفت و واژگون شد. وقتی به دهکده دولازان رسیدیم با مقاومت سرسختانه ضدانقلاب مواجه شدیم که از داخل دهکده به طرف ما تیراندازی می‌کردند. یک لحظه تصمیم گرفتیم تا با آتش توپخانه تمام روستا را با خاک یکسان کنیم اما پس از لحظاتی برخورد مسلط شدم و به این نتیجه رسیدم که اثر زیان‌بارش بیش از سودش هست. لذا از گلوله‌باران روستا منصرف شدم و دستور دادم فقط اطراف روستا را با آتش توپخانه بکوبند اگر چه اهالی روستا آنجا را از قبل ترک کرده بودند و تنها احشام و وسایل زندگیشان آنجا باقی مانده بود با این حال تصمیم گرفتیم از طریق دیگری به مقاومت ضدانقلاب خاتمه بدهیم.

حمله هواپیمای شکاری به نیروهای خودی

علی‌رغم اجرای آتش توپخانه در اطراف روستای دولازان از مقاومت ضدانقلابیون کاسته نشد لذا توسط خلبانی به نام انصاری که افسر ناظر مقدم هوایی بود و در داخل ستون ما را همراهی می‌کرد از پایگاه سوم شکاری درخواست هواپیما کردم. پس از مدت کمی یک فروند هواپیمای شکاری در آسمان ظاهر شد اما اشتباهاً نیروهای خودی را مورد هجوم و رگبار مسلسل خود قرار داد و ۱۲ نفر را به شهادت رسانید از وقوع این حادثه غم‌انگیز همه‌ی پرسنل به سختی اندوهگین شدند.

نماز را با پوتین می‌خواندیم

اوضاع و احوال آن قدر به هم ریخته و آشفته بود که حتی فرصت باز کردن بند پوتین‌هایمان را هم نداشتیم و با پوتین نماز می‌خواندیم. در آن شرایط بحرانی جیره غذایی ستون نیز تمام شده بود و تنها غذایی که برای سیر کردن پرسنل در دسترس بود به نان و پنیر خلاصه می‌شد که آن هم با تحمل سختی‌های فراوان با بالگرد توسط خلبانان ایثارگر هوانیروز بر ایمان آورده می‌شد.

درگیری با ضدانقلاب در دهکده بی کس و دارساوین

پس از عبور از ده دولازان به دهکده بی کس رسیدیم. در آنجا هم قیامتی بر پا بود که با تحمل سختی ها و صرف وقت زیاد موفق به پاکسازی آن شدیم. آنگاه به راه خود ادامه دادیم و به تدریج که مسیر را طی می کردیم به دارساوین که در آخرین پیچ های جاده بانه - سردشت قرار داشت رسیدیم. این منطقه بسیار خطرناک بود. چون قبلاً در دارساوین ۵۲ نفر شهید شده بودند و تجربه تلخی از آنجا داشتیم. برای جلوگیری از تکرار حوادث قبلی به خدمه ی یک دستگاه تانک اسکورپیون گفتم که جلوی ستون حرکت کند تا ضمن شناسایی مسیر اگر کمینی وجود داشت ستون به تله نیفتد. راننده اسکورپین در اجرای دستور مسامحه کرد و گفت اگر می خواهی جلو ستون حرکت کنم خودت باید در کنارم حرکت کنی و با هم جلو برویم. گفتم: مرد حسابی تو داخل تانک هستی و من بیرون، اگر یک گلوله بخورم از بین می روم و ستون بی فرمانده می ماند. راننده خاطی گفت تنها راه حل این است که بامن بیایی! به هر حال قبول کردم و همراه با بی سیم چی ام پا به پای اسکورپیون جلو رفتم. همان طور که جلو می رفتیم، ناگهان متوجه شدیم بین ستون فاصله افتاده است لذا به راننده اسکورپیون گفتم باید ستون را مرتب کنم حال تو می خواهی جلو برو، می خواهی نرو. آنگاه به طرف ستون برگشتم تا آن را سرو سامان دهم زیرا در غیر این صورت ممکن بود در فاصله ای که به وجود آمده بود ضدانقلاب در ستون نفوذ کند.

در کمین افتادن اسکورپیون

راننده ی اسکورپیون فکر کرده بود آن طرف گردنه سردشت است و لذا بدون رعایت احتیاط جلورفت و متأسفانه در کمین ضد انقلاب افتاد. کنترل ستون از دستم خارج شد و باردیگر در کمین ضدانقلاب افتادیم. قدرت آتش ضدانقلاب بر روی ستون آن قدر زیاد بود که اکثر ماشین های داخل ستون مورد اصابت گلوله آرپی جی

قرار گرفته و منهدم شدند. اما سرنشینان خودروها پایین پریدند و در سمت چپ و راست جاده موضع گرفتند. این لحظه نقطه اوج ناراحتیم بود. همان طوری که باران گلوله بر سرمان می‌بارید بی‌سیم‌چی‌ام که یک کارمند بسیجی بود دائم به دور و برم می‌چرخید. به او گفتم مگر دیوانه شده‌ای؟ گفت، این کار را می‌کنم که اگر گلوله‌ای آمد به من بخورد نه به تو. با شنیدن این حرف احساس فوق‌العاده‌ای به من دست داد. با خودم گفتم حتی خورشید هم نمی‌تواند دریای تحمل این مرد بزرگ را به جوش آورد.

تأمین ارتفاع خطرناک در منطقه دارساوبین

سمت راستمان یک ارتفاع خطرناکی بود که از روی آن به سمت ما تیراندازی می‌کردند. برای خاموش کردن آتش ضدانقلاب، ستوان نوری و ستوان خلیلی را با یک گروه کلاه سبز و یک دسته از ستون مأمور کردم که بروند روی ارتفاع و گسترش پیدا کنند و از بالا تأمین ما را برقرار نمایند. گروه جهت اجرای مأموریت به راه افتاد، اما هنوز به وسط نرسیده بود که بی‌سیم‌چی طی تماسی گفت، غیر از ستوان نوری و خلیلی بقیه افراد بریده‌اند و قادر به ادامه عملیات نیستند. گفتم: با دو نفر که نمی‌توان مأموریت را انجام داد پس برگردید. بنابراین مأموریت تأمینی انجام نگرفت و گروه به طرف ستون مراجعت کرد. در موقع بازگشت خلیلی هم از ناحیه‌ی شانه راست تیرخورد و زخمی شد. وضع بسیار نگران‌کننده‌ای به وجود آمده بود. زخمی‌ها و شهدا نیز روی دستمان مانده بودند و به این ترتیب کنترل اوضاع ستون تقریباً از دستم خارج شده بود.

سربازان از جای خود تکان نمی‌خوردند

از شدت آتش، سربازان به زمین چسبیده بودند. در آن جا برای اولین بار در زندگیم فهمیدم که معنای زمین‌گیر شدن یعنی چه! این حالت آن قدر

عجیب بود که شباهت به نافرمانی داشت! هر چه فریاد می‌زدم و دستور می‌دادم کارساز نبود. همه روی زمین دراز کشیده و هیچ عکس‌العملی در مقابل ضدانقلاب از خود نشان نمی‌دادند. از شدت عصبانیت یکی از آنها را به باد لگد گرفتم و گفتم: چرا داخل شیار نمی‌روی؟ اما گویا هیچ اتفاقی نیفتاده باشد همان‌طور بر زمین افتاده و حالت بهت و حیرت به او دست داده بود!

آن کمین جهنمی آن‌چنان عرصه را بر من تنگ کرده بود که آرزوی مرگ می‌کردم برای خاتمه دادن به این اوضاع وحشتناکی که در بین پرسنل به وجود آمده بود و تقریباً سبب بروز نافرمانی در بین آنان شده بود تصمیم گرفتم که به بالای ارتفاع سمت راستمان که بیشتر آتش‌های ضدانقلاب از آنجا روی ستون هدایت می‌شد بروم. مشغول صعود از آن ارتفاع بودم که یکی از سربازان هم با من همراه شد. چندمتری خزیده جلورفتیم که ناگهان ضدانقلاب با تفنگ دوربین دار یک گلوله را دقیقاً به سر آن سرباز زده و او را به شهادت رسانید به ناچار دوباره پایین آمدم. عرصه آن قدر بر من تنگ شده بود که بی اختیار این طرف و آن طرف می‌رفتم و باخودم می‌گفتم: خدایا چرا یکی از این گلوها به من نمی‌خورد تا راحت شوم.

برادر جعفری گفت تا آخرین گلوله مقاومت می‌کنیم

در آن حالت عجیب ناامیدی و تشویش به سر می‌بردم که برادر فتح‌الله جعفری کنارم آمد و با لبخند و لحنی آرام گفت: برادر شیرازی تا به حال این قدر شما را ناراحت ندیده‌ام! در جوابش گفتم، مگر نمی‌بینی چگونه زمین گیر شده‌اند! اگر همین الان بگویند همه تسلیم شوید، تسلیم خواهند شد و من تحمل دیدن چنین صحنه‌ای را ندارم. برادر جعفری با لحنی متین و آرام گفت مسئله‌ای نیست چهل تیر دیگر داریم و تا آخرین گلوله دفاع خواهیم

کرد. این حرف جعفری آن قدر اثرگذار بود که چون پتکی بر سرم فرود آمد و با خود گفتم پس آن همه قدرت توکل و ایمان به خدایت چه شد!؟

باتوکل به خدا طرح عملیاتی جدیدی در ذهنم نقش بست

در این لحظه بود که طرح عملیاتی جدیدی به ذهنم آمد. منطقه‌ی عملیات را به دقت از نظر گذرانیدم و ملاحظه کردم که دو ارتفاع بر منطقه تسلط کامل دارند پس سریعاً تصمیم گرفتم برای تصرف یکی از آن دو نقطه خودم اقدام کنم و تصرف نقطه دیگر را به سرگرد آراین محول نمایم، زیرا تنها راه تسلط بر منطقه و خلاصی از آن وضع دستیابی به آن دو نقطه بود. بنابراین طی تماسی با سرگرد آراین که از طریق بی‌سیم صورت گرفت، با مشخص کردن هدفش، دستور تصرف هدف را به او دادم و خودم هم برای گرفتن ارتفاع دیگر وارد عمل شدم و با صدای بلند فریاد زدم: پیش به سمت تپه. ناگهان آنهایی که تا لحظاتی قبل مثل مرده روی زمین افتاده بودند با تکبیر بلند به دنبالم راه افتادند. با این فریاد برخاسته از دل روحیه پرسنل آن قدر تقویت شده بود که هنگام بالا رفتن حتی یک گلوله هم شلیک نکردند زمانی که به بالای ارتفاع رسیدم به یکباره صدای تیراندازی ضدانقلاب هم قطع شد. با قطع تیراندازی، فکر کردم ضدانقلاب قصد دارد ما را زنده دستگیر کند ولی پس از گذشت مدتی از آنها خبری نشد. با سرگرد آراین تماس گرفتم و جویای اوضاع آن طرف شدم که او گفت: ما هم هدف را تصرف کرده‌ایم و مشکل چندانی نداریم اوضاع تقریباً آرام شد و شرایط مساعدی به وجود آمد تا توانستیم به جمع‌آوری مجروحین و شهدا بپردازیم.

صدور دستور اجرای پدافند دور تادور

قبل از تاریکی هوا در ابتدای پیچ دارساوین محل مناسبی را انتخاب کردم و پس از جمع‌آوری خودروهای ستون، دستور اجرای پدافند دور تا دور را دادم.

ستون دیگر رمق چندانی نداشت و بعضی از مسئولین ستون هم زخمی شده بودند مانند ستون نوری که به شدت آسیب دیده بود. ساعت یازده شب فرصتی دست داد تا به عیادت نوری بروم، از ناحیه‌ی پا به سختی مجروح شده بود اما تا مرا دید لبخندی زد و گفت چیز مهمی نیست. صبح روز بعد اوضاع به هم ریخته ستون تقریباً مرتب شده بود و بالگردها برایمان مهمات و آذوقه می‌آوردند.

الحاق ۴۰ نفر پاسدار از سپاه پاسداران اراک

در اول پیچ دارساوین حدود ۴۰ نفر پاسدار از سپاه پاسداران اراک برای کمک و یاری به ما آمده بودند. حضور این برادران موجب ارتقاء روحیه‌ی پرسنل گردید پاسداران را تقسیم کردم و هرکدام از آنها را درکنار یک ارتشی داخل یک سنگر قراردادم. برادران پاسدار با خود قرآن آورده بودند و با ارتشی‌ها مشغول قرائت قرآن شدند. برادر رفیعی فرمانده پاسداران جدید بود و معاونش علی اکبری رفیعی از نظامی‌گری سررشته چندانی نداشت اما داخل سنگرها می‌چرخید و اشکالات قرآنی بچه‌ها را رفع می‌کرد البته او هم شهید شد. به هرصورت شب فرا رسید و جو معنوی خاصی در بین پرسنل پیدا شد که با زبان قابل ذکر نیست. آن شب نگهبانی را طوری تنظیم کردم که حتی خودم هم از آن مستثنی نبودم. ضدانقلاب هم با تمام امکانات در نزدیکی ما مستقر بود و با تسلطی که بر ستون داشت همه چیز را زیر نظر گرفته بود. به طوری که هرکس سرش را از سنگر بیرون می‌آورد مورد اصابت گلوله قرار می‌گرفت. گلوله‌های خمپاره‌هایشان نیز یکی پس از دیگری روی جاده و خودروهای ما فرود می‌آمد و آن‌ها را به آتش می‌کشید.

انفجار تریلی

روز بعد به علت سرمای هوا تعدادی از پرسنل زیر تنها تریلی باقی مانده ستون خوابیدند و با اینکه به پرسنل تاکید کرده بودم که از انجام این عمل

پرهیز نمایند اما متأسفانه در آن شرایط گوش کسی به این حرف ها بدهکار نبود، سرانجام همان بی احتیاطی منجر به شهادت تعدادی از پرسنل شد. زیرا تریلی در اثر اصابت گلوله منفجر گردید و در اثر آن پرسنلی که زیرش خوابیده بودند از شدت سوختگی به ذغال تبدیل شدند.

تصرف محل دیدبانی ضدانقلاب و تکرار خاطره تصرف ارتفاع کوخان

پس از انفجار تریلی بلافاصله متوجه شدم نقطه دیگری هم وجود دارد که ضدانقلاب از بالای آن به دیدبانی می پردازند. سروان شهرام فر را مأمور کردم که آن ارتفاع را تصرف نماید. شهرام فر برای اجرای مأموریت عده ای را انتخاب کرد و به راه افتاد. هنوز مدتی نگذشته بود که با ضدانقلاب درگیر شد. برای کمک به شهرام فر عده ای داوطلب را انتخاب کردم و آنها را از محور و بال دیگری که موازی با محور پیشروی شهرام فر بود برای تصرف آن ارتفاع وارد عمل کردم و سرانجام آن جا را تصرف نمودیم.

جالب توجه این که در تصرف این ارتفاع خاطره ای گرفتن قله ای کوخان مجدداً تکرار شد. یعنی دوباره هوا تقریباً تاریک شده بود که به بالای ارتفاع رسیدیم و دیگر نمی توانستیم پایین بیاییم و مهمات و آذوقه و پتو هم کم داشتیم ولی این بار تجربه ای ارزنده ای از تصرف قله های کوخان کسب کرده بودیم و بلافاصله از سنگرهای آماده ای ضدانقلاب استفاده کریم و با اتخاذ پدافند دورتادور آماده ای پاسخ گویی به هرگونه شرارت ضدانقلاب شدیم.

باز هم صدای زنگوله

پاسی از شب نگذشته بود که باز هم مثل حکایت ارتفاع کوخان، صدای زنگوله گله به گوش می رسید، افراد را آماده کردم و گفتم: خودشان هستند اما تا نزدیک نشده اند حق تیراندازی ندارید. برادران پاسدار از شدت هیجان

بی‌تابی می‌کردند و اجازه تیراندازی می‌خواستند، اما من مخالفت کردم و گفتم بگذارید نزدیک‌تر شوند. در انتظار نزدیک شدن آن‌ها بودم که یکباره یک گلوله آرپی‌جی به طرف ما آمد. پرسنل با دیدن این صحنه سؤال کردند که باز هم تیراندازی نکنیم؟ گفتم: خیر، بگذارید باز هم نزدیک‌تر بشوند! من دانستم که ضدانقلاب از پشت نفوذ کرده اما راننده ما متوجه شده بود و دیگر منتظر دستور نشد و دستش را روی رگبار گذاشت. همین که راننده شروع به تیراندازی کرد دیگران هم به همراهش اقدام به تیراندازی کردند و در نتیجه درگیری سختی در گرفت. گلوله‌های رسام آسمان و زمین را چراغانی کردند. تیراندازی حدود ۲۰ دقیقه‌ای ادامه یافت و بعد از آن تنها صدای ناله گوسفندان به گوش می‌رسید نه چیز دیگری! به دلیل اینکه باز هم احساس خطر می‌کردم اجازه ندادم که پرسنل تا صبح از سنگرهایش خارج شوند. وقتی هوا روشن شد گفتم به سراغ گله بروید و گوسفندهای زخمی را که هنوز نمرده اند سر ببرید. حدود سیزده رأس از گوسفندها زخمی شده و تعدادی هم مرده بودند و هشتاد رأس از آنها هم سالم مانده بود. پرسنل ستون ما هم تقریباً ۱۸ روز بود که چیزی نخورده بودند! گوسفندها را بین دسته‌ها تقسیم کردم و به آنها گفتم غذای خوبی خواهیم خورد!

به ضدانقلاب گفتم که مستضعفان از میان گله گوسفند آرپی‌جی شلیک نمی‌کنند عناصر ضدانقلاب دوباره فعال شدند و داخل بی‌سیم دائم با لهجه‌ی کردی و محلی صحبت می‌کردند که شما دارید گوسفندهای مستضعفین را می‌خورید! در جواب آن‌ها گفتم: مستضعفانی که از میان گله گوسفند آرپی‌جی و گلوله شلیک می‌کنند باید گوسفندهایشان را خورد! خسارتان را بگیرید. بعدها معلوم شد همان تماس با بی‌سیم مبنای برقراری مذاکرات نیروهای ما با ضدانقلاب قرار گرفته است. زیرا صدای ما را روی نوار ضبط

کرده بودند و هم اکنون یکی از این نوارها خدمت تیمسار کشاورز^۱ است. روز بعد از آن درگیری، ما هم به آب دسترسی پیدا کردیم و هم از نظر گوشت و مواد غذایی تأمین بودیم و وضعیت ستون هم قدری بهتر شده بود ولی هنوز آمادگی ادامه ۱۱ کیلومتر راه باقی مانده تا سردشت را نداشتیم.

ورود بنی صدر و شهید رجایی به قرارگاه غرب در کرمانشاه

به وسیله بی‌سیم به من خبر دادند که بنی‌صدر و شهید رجایی در قرارگاه غرب واقع در کرمانشاه هستند. خیالم تا حدودی از طرف ستون راحت شده بود به همین دلیل فرماندهی را به شهرام فرسپر دم و نزدیک عصر بود که خداحافظی کردم و با بالگرد به سقز رفتم. چون مدت زیادی در جنگ با ضدانقلاب و طبیعت بودم لذا وضع ظاهریم کاملاً به هم ریخته بود که به محض رسیدن به سقز سریعاً یک دوش گرفتم و بعد هم خلبان بالگرد با پرواز شبانه مرا به قرارگاه غرب در کرمانشاه رساند.

پس از ورود به کرمانشاه به قرارگاه غرب رفتم. پرسنل قرارگاه با مشاهده من با صدای خیلی بلند فریاد تکبیر سردادند در حالی که بنی‌صدر هم آنجا حضور داشت از حوادث داخل قرارگاه کاملاً بی‌خبر بودم و نمی‌دانستم که بچه‌ها با بنی‌صدر حرفشان شده و آن تکبیر بلند را هم بیشتر برای مخالفت با بنی‌صدر سرداده‌اند. وارد اطاق که شدم شهید رجایی و بنی‌صدر آنجا بودند، خوب البته بنی‌صدر آن موقع رئیس جمهور بود بنابراین به طرفش رفتم و با هم دست دادیم. احساس کردم مثل دست مرده خیلی سرد و بی‌رمق است. با بنی‌صدر و شهید رجایی به اتفاق هم نشستیم،

۱. خاطرات وی در صفحات بعد آمده است.

بنی صدر پرسید کار ستون به کجا کشید؟ گفتم: الحمدالله نجات پیدا کرد. این سؤال را به گونه‌ای مطرح کرد که گویی دیگر ستونی وجود ندارد. بعدها فهمیدم که از وضع ستون طوری برای بنی صدر گفته بودند که گویا اصلاً آثاری از آن به جا نمانده است!

گفتگو با بنی صدر

بنی صدر پرسید چقدر شهید داشتی؟ گفتم هفتاد نفر که البته به مرور تعدادشان به ۱۵۸ نفر رسید. این را که گفتم بنی صدر گفت پس به من گفته بودند که ستون به کلی از بین رفته است! از این حرف بنی صدر خیلی ناراحت شدم و در جوابش گفتم: اصلاً چه کسی جرأت داشت که داخل ستون بیاید تا بداند چه خبر است؟ اصلاً کسی شهامت داشت که بداند سردشت کجاست؟ چه کسی آمد تا مقاومت حماسی ما را ببیند؟ البته بعدها معلوم شد اکاذیبی که به بنی صدر تحویل داده بودند از طرف سرهنگ عطاریان بوده است.

مرحوم شهید رجایی، مرا کنار کشید و گفت: خدا را شکر که خودت رسیدی، ما هرکاری کردیم که از تو پشتیبانی کنیم راهی نداشت! و تمام اطلاعاتی هم که می‌رسید نا امیدکننده بود! به این ترتیب شروع درگیری من با بنی صدر از آنجا بود که به تدریج به تضعیف و کنار کشیدن و سرانجام به عزل منجر گردید. سرانجام تقریباً بعد از یک ماه بازسازی و سازماندهی مجدد ستون، عملیات پاکسازی را شروع کردیم.

از طرف سردشت به دارساوین هدایت گردان هواپرد را خودم به عهده گرفتم و از ناحیه‌ی دارساوین به سردشت، شهرام‌فر و دادبین که به اواخر کار رسیده بود شروع به پاکسازی نمودند و سرانجام در پل کله به هم ملحق شدیم و ستون را به مقصد رساندم. شهرام‌فر، دادبین و طیاره بعدها سردشت و بانه را پاکسازی کردند و بدین ترتیب ستون به سردشت رسید.

خاطرات سرتیپ پاسدار فتح‌الله جعفری^۱

حضور در کردستان

من مسئول سپاه ۲۰ امام در جماران بودم که خبر آسفبار سقوط شهر بانه را شنیدم. به همین دلیل مسئولیت سپاه بیت امام را به دیگری واگذار کردم تا با جمع‌آوری نیرو عازم کردستان شوم. برای جمع‌آوری نیرو به سپاه پاسداران قم رفتم، اما از آنجا که سپاه قم مأموریت حفاظت از شخصیت‌ها را به عهده داشت لذا نیروی چندانی که برای عملیات موثر باشد در اختیار نداشت. پس برای جمع‌آوری نیرو تصمیم گرفتم به اراک بروم زیرا در آنجا شرایط جمع‌آوری نیرو مناسب‌تر از قم بود، در سپاه اراک حدود صد نفر نیرو را گردآوری کردم و شخصاً آموزش‌های رزمی آن‌ها را به عهده گرفتم. پرسنل ابواب جمعی را به ده گروه سازماندهی کردم و از میان آن‌ها یک نفر فرمانده گروه بود و مابقی اعضای گروه بودند. یک گروه را به طوری کلی برای پشتیبانی ۹ گروه دیگر از نظر تدارک مهمات، غذا، آب و غیره اختصاص دادم. پس از طی آموزش‌های نظامی در تاریخ ۵۹/۵/۱ از اراک به تهران رفتم و سرانجام روز هشتم مرداد ماه ۱۳۵۹ به کرمانشاه رسیدیم. در کرمانشاه مأموریت خاصی نداشتیم تنها یک درگیری در مریوان و یک درگیری هم در نفت شهر به وجود آمده بود که بچه‌ها برای خون دادن و کمک به مجروحین در بیمارستان کرمانشاه انجام وظیفه نمودند. در تاریخ ۱۳۵۹/۵/۱۴ به

۱. نامبرده در سال ۸۰ رئیس سازمان حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوده و هم‌اکنون - سال ۸۸ - مسئول پژوهش در رابطه با شهید سردار سرلشکر حسن باقری می‌باشد.

سنندج رسیدیم و از این شهر برای انجام پاکسازی قروه، دهگلان و روستاهای اطراف آن به چند مأموریت اعزام شدیم. در این مأموریت‌ها برادر رحیم صفوی فرماندهی ما را به عهده داشت. در تاریخ ۵۹/۵/۱۷ به شهر سقز رسیدیم و در سپاه پاسداران آن شهر مستقر شدیم. در شهر سقز به پاکسازی روستاهای اطراف، تبلیغات در شهر و فعالیتهای دیگر پرداختیم. فعالیت ما در شهر سقز این موارد بود: تقسیم غذا و مایحتاج ضروری مردم، تحویل گازوئیل به تراکتورها در روستاهای اطراف، تهیه و صدور کارت تردد برای مردم عادی، دستگیری افراد مشکوک در شهر، نوشتن شعارهای انقلاب بر دیوارها، پاک کردن شعارهای ضدانقلابی و پاکسازی روستاهای اطراف شهر. روز ۱۳۵۹/۵/۲۶ که مأموریت اصلی ما در سردشت معلوم گردید، قرار شد بچه‌های سپاه همراه با دو تیم از کلاه سبزه‌های نوه‌د به گردان ۱۲۶ هواید مأمور شده و به اجرای عملیات در سردشت بپردازند.

اتمام حجت در مسجد سقز

تمام پرسنل تحت امر را در مسجد سقز جمع کردم و به همه گفتم مأموریت ما در کردستان شهادت است و همه باید بدانیم که در اینجا شهید می‌شویم و امکان برگشت نیست، بنابراین هرکس آماده‌ی شهادت نیست می‌تواند به سنندج یا شهر خودش مراجعت نماید. پس از سخنرانی در مسجد ۱۸ نفر از پرسنل به شهرهای خودشان برگشتند و تعدادی هم راهی مهاباد شدند.

سخنرانی آیت الله طاهری در بانه

روز ۲۷ مرداد ماه به شهر بانه رسیدیم. در این شهر بچه‌های سپاه زیر نظر ستوان علی‌اصغر نوری و ستوان انصاری به فراگیری آموزش‌های فشرده جنگ‌های چریکی و تیراندازی مشغول شدند. در همان ایام به پاکسازی روستاهای اطراف بانه پرداختیم. روستای بوئین و روستاهای اطراف گردنه‌ی خان و روستاهای غرب بانه همگی پاکسازی شدند.

روز ۵/۶/۵۹ امام جمعه اصفهان (آیت الله طاهری) به بانه آمده و طی سخنرانی پرشوری نیروها را تشویق به مجاهدات و ایثار نمود. چند روزی را در بانه ماندیم تا اینکه روز ۱۲/۶/۵۹ یک گردان مجهز و ورزیده از تیپ ۵۵ هوابرد وارد بانه شد و خود را آماده‌ی اجرای مأموریت کرد.

در این روز یک بار دیگر برادران سپاهی را در مسجد جمع کردم و دوباره تأکید نمودم که مأموریت مشکلی در پیش است و لذا اگر قرار است تعدادی در تک علیه دشمن و عملیات ضدچریک فعال نباشند بهتر است اصلاً همراه ما نیایند که با این صحبت ۵ نفر دیگر راهی شهر خودشان شدند.

حرکت ستون از بانه به طرف سردشت

ستون در تاریخ ۱۳/۶/۵۹ حرکت خود را از بانه به طرف سردشت آغاز کرد. این ستون فوق‌العاده مجهز و قوی بود و با توجه به کثرت خودروها و وجود یک دسته تانک شناسایی اسکورپیون از لشکر ۲۱ حمزه و پرسنل سپاه طولش به ۱۰ کیلومتر رسیده بود. در این عملیات بچه‌های سپاه به عنوان عقب دار ستون حرکت می‌کردند.

هنوز به منطقه‌ی کوخان نرسیده بودیم که فرماندهی ستون با بی سیم گفت: کمین خوردیم، سپس از من خواست که علاوه بر انجام مأموریت قبلی در ضدکمین هم به ستون کمک کنیم.

با شنیدن درخواست کمک در همان محل به سازماندهی پرداختیم. یک گروه را به جناح چپ و گروه دیگری را به جناح راست و دو گروه را برای اجرای عملیات ضدکمین انتخاب کردم و یک گروه هم برای جمع‌آوری مجروحین تعیین نمودم و بقیه را هم در عقب ستون نگه داشتیم. دو گروهی را که برای ضد کمین انتخاب کرده بودم همراه خودم به منطقه کمین بردم. دو گروه ضدکمین را طرف بالای ارتفاع حرکت دادم تا این‌که به سنگ‌های ضدکمین اشرار رسیدیم. اوضاع عجیبی بود، سنگ‌ها آن قدر ماهرانه در بین درخت‌ها ساخته شده بود که تا چند قدمی قابل تشخیص نبود. دشمن به شدت به اجرای آتش روی نیروهای ما مشغول بود، در اثر تیراندازی‌های شدید تعدادی از خودروها به آتش کشیده شدند.

گروهی از سربازان و درجه داران زیر ماشین‌ها و کنار جاده سنگر گرفته بودند و قسمتی از ستون که به کمین نیافتاده بودند به بقیه هیچ کمکی نمی‌کردند. بقیه هم همین‌طور حیرت‌زده به اطراف نگاه می‌کردند. نیمی از ارتفاع را که بالا رفتیم باعث شد تا تیراندازی در قسمت پایین قطع شود. خمپاره‌اندازهای خودی از داخل خودروها شروع به تیراندازی روی قله کردند و بالگردهای کبری هم تپه‌ی کوخان را به گلوله بستند. در همین درگیری بود که یکی از بالگردها مورد اصابت قرار گرفت و سقوط کرد و خلبان و کمک خلبان آن نیز شهید شدند. علی‌رغم آن همه آتش تمام سنگ‌های ضدانقلاب سقوط نکرده بود که در همین هنگام دو فروند هواپیمای جنگنده نیروی هوایی هم اطراف روستای سید صارم و قله‌ی ارتفاع کوخان را بمباران کردند.

دستگیری یکی از عناصر ضدانقلاب

یکی از گروه‌های رزمی ما که مسئولیت حمل مجروحین را به عهده داشت هنگام انتقال مجروحین به بانه در بین راه به مین برخورد کرد و ده

نفر از آنها مجروح شدند. نکته‌ی حائز اهمیت‌تری که به هنگام درگیری پیش آمد این بود که از طریق بی‌سیم شنیدم! سرهنگ علی صیاد شیرازی به منطقه‌ی کمین آمدند. با آمدن ایشان فرماندهی ستون روحیه از دست رفته خود را بازیافت و ما هم خوشحال شدیم و از این زمان بود که عملیات ضدکمین شروع شد و مدت زیادی طول نکشید که ضدانقلاب پا به فرار گذاشت و یک اسیر و یک کشته هم از آنها به جا ماند. اسیری که به دست رزمندگان افتاد از ناحیه‌ی پا مجروح بود از او سؤال کردم: اهل کجایی؟ گفت: بانه، گفتم چند نفر بودید، گفت نقشه کمین را قبلاً به بچه‌ها داده‌ام که بعداً معلوم شد نقشه را سرهنگ علی صیاد شیرازی از جیب او بیرون آورده است. به هر حال عصر آن روز درگیری قطع شد و بچه‌ها نماز خواندند. فرمانده ستون به من گفت که مأموریت عقبدار و جلو دار ستون را بچه‌های شما به عهده بگیرند و به همین دلیل بچه‌ها را به دو دسته تقسیم کردم: یک سوم آنها را در جلو ستون و دوسوم مابقی را در عقب مستقر نمودم. برای حفظ امنیت ستون در آخرین پیچ دشت کوخان مبادرت به اعزام نیرو جلو ارتفاعات که سمت غرب جاده را می‌پوشاند، نمودم. روی ارتفاعات بالا هم سنگر بچه‌های هوابرد و نوه‌د قرار داشت. فردای آن روز سرهنگ علی صیاد شیرازی قصد داشت که ستون را ترک کند اما فرماندهان مانع شدند و درخواست کردند که ایشان همراه ستون باشد که قبول کرد و ستون را همراهی نمود.

روز ۵۹/۶/۱۵ پس از ادای فرضیه‌ی صبح حرکت شروع شد و قرار بر این بود که جاده از طرفین پاکسازی شود. در این روز بود که چند گلوله‌ی خمپاره به اطراف جاده اصابت کرد ولی کسی آسیب ندید تا این که به روستای کوخان رسیدیم. بچه‌های گروه پیشرو وارد روستا شدند ولی کسی داخل روستا نبود.

ستون به حرکت خود تا نزدیکی غروب ادامه داد تا اینکه به حوالی دولازان رسیدیم به ناچار شب را در داخل یک دشت سپری کردیم. غذای آن شب پرسنل تن ماهی بود که آنها را با قرص الکل گرم کردیم و خوردیم.

به کمین افتادن ستون در حوالی دولازان

صبح روز ۵۹/۶/۱۶ ستون مجدداً به حرکت درآمد و نیروهای پیاده در جلو ستون به پاکسازی مسیر پرداختند. حرکت ستون بسیار کند بود که کندی این حرکت دلایل زیادی داشت از جمله پاکسازی توأم با درگیری، کثرت خودروها، خاکی بودن مسیر حرکت، پاکسازی جاده از مین‌هایی که ضدانقلاب کار گذاشته بود و ... همه‌ی این‌ها مشکلاتی بود که حرکت ستون را کند می‌کرد. قبل از ظهر نرسیده به دولازان درگیری بزرگی شروع شد که نزدیک به ۶ ساعت طول کشید. البته شدت این درگیری در نزدیکی پل یعنی آخر کمین بیشتر بود. تعدادی از خودروها در این کمین گاه منهدم شدند. تعدادی هم با سرعت از کمین گریختند. برای سریع‌تر خارج شدن از منطقه کمین دو دستگاه خودرو با سرعت از هم سبقت گرفتند اما به علت تنگ بودن مسیر در آخر پیچ، یکی از آنها با سرنشینان (دو نفر درجه‌دار و ۱۰ نفر سرباز) به داخل گودالی سقوط کردند. بعد از خروج خودروها از کمینگاه با فرماندهی ستون تماس گرفتم و گفتم اگر ممکن است ستون بعد از روستای دولازان توقف کند تا هم کانکس و خودروهای باقی مانده را منهدم کنیم که به دست ضدانقلاب نیفتد و هم سرنشینان خودرویی را که داخل گودال افتاده بودند نجات دهیم که او هم موافقت کرد. یکی از اسکورپیون‌ها چند گلوله به طرف کانکس به جا مانده شلیک کرد که متأسفانه هیچ کدام به آن اصابت نکرد و به غنیمت ضدانقلاب درآمد. من و یک گروه از بچه‌های سپاه هم به طرف خودرو سانه دیده رفتیم، سربازان ابتدا وحشت کردند اما

بعد از اینکه متوجه شدند خودی هستیم خیالشان راحت شد درحالی که زیر رگبارضدانقلاب بودیم سربازان مجروح و خود باخته را داخل خودرو آوردیم و به سرعت منطقه را ترک کردیم.

حوادث ناگوار و روحیه‌ی پرسنل

مشاهده کمین و به جاماندن تعدادی از خودروها و یکی از کانکس‌ها روحیه‌ی بعضی از پرسنل را به شدت تضعیف کرد. از روستای دولازان که گذشتیم هواپیمای خودی با تیربار به اشتباه ما را مورد هجوم قرار داد و هشت نفر را شهید و به تعدادی خودرو نیز آسیب رساند.

شب را در همان نزدیکی سپری کردیم. درگیری‌ها را فراموش کردیم و بیشتر به این فکر افتادیم که در کمین‌ها چگونه عملیات ضدکمین را اجرا کنیم و حتی چگونه قبل از کمین خوردن به ضدانقلاب ضربه بزنیم بعد از نماز صبح و تکرار تذکرات همیشگی به پرسنل در حالی که تعدادی مجروح هم همراه داشتیم به سمت سردشت حرکت کردیم. در این روز به خاطر پاکسازی جاده حرکت ستون به کندی صورت می‌گرفت، البته ضدانقلاب فعالیت چندانی نداشت، ولی ما حدس می‌زدیم به فکر تدارک کمین بزرگی در موقعیت و فرصت مناسب دیگری هستند. پاکسازی جاده تا نزدیکی غروب ادامه یافت اما قبل از تاریکی هوا در دشت صافی مستقر شدیم و شب را در آنجا استراحت کردیم. مقدار غذا و آب و آذوقه جواب‌گوی همه‌ی پرسنل نبود و به این دلیل آن را جیره‌بندی کرده بودیم. به هر ترتیب آن شب به آرامی گذشت و از ضدانقلاب هم خبری نشد.

یکی از تلخ‌ترین روزها

روز ۵۹/۶/۱۸ را شاید به توان یکی از تلخ‌ترین و سخت‌ترین روزهای این عملیات دانست. بیشترین فشارها و بیشترین شهدا و مجروحین و درکل بالاترین تلفات در این روز سیاه بود. در این روز به دارساوین در ۴۴ کیلومتری بانه رسیدیم. تپه‌های این قسمت توسط ضدانقلاب اشغال شده بود و سنگرهای کمین مستحکمی در آنجا زده بودند. از روستای دارساوین و آسیاب عبور کردیم، ناگهان باران گلوله برسرمان باریدن گرفت. تعدادی از خودروها سوختند، انفجارات مهیبی روی داد و آتش جاده را بست و ستون را به دو قسمت کرد. کمین‌گاه به صورتی بود که از سه طرف گلوله به طرفمان می‌آمد. سنگرهای کمین دشمن آن قدر از نظر اختفاء و استتار اصولی بود که حتی در فاصله چند قدمی به درستی دیده نمی‌شدند. عناصر مسلح ضدانقلاب با دقت زیادی تک تک نفرات را مورد اصابت قرار می‌دادند و هیچ پناه گاهی هم برای افراد وجود نداشت، تنها پل کوچکی پیدا کردم که تعدادی هم زیر آن پناه گرفته بودند. ضدانقلاب پیش‌بینی کرده بود که از این کمین‌گاه کسی خارج نشود و در همان‌جا کار ستون را یکسره کند. هر لحظه وضع بدتر می‌شد و دیگر کسی نمی‌توانست حرکت کند زیرا به محض بلند شدن مورد اصابت گلوله قرار می‌گرفت.

در این آشفتگی و تشویش از کنار جاده به طرف جلورفتم. سرهنگ علی صیاد شیرازی را دیدم و گفتم: خسته نباشید. او خیلی ناراحت بود و با فریاد و لگد می‌خواست پرسنل را وادار به دفاع کند ولی تأثیری نداشت و پرسنل جرأت تکان خوردن نداشتند. سرهنگ علی صیاد شیرازی گفت: چه کنم؟ وضع بدی پیش آمده، کسی دفاع نمی‌کند و مرتب شهید می‌دهیم و دشمن هم کاملاً بر ما مسلط شده است، که در آن شرایط متاسفانه افراد فعال ستون

نظیر ستوان نوری و غلام خلیلی هم زخمی شده بودند. همه به زحمت افتاده بودیم و دستمان خالی بود. از آنجایی که علی صیاد شیرازی را افسری فعال، رشید، جنگجو و دلیر و حسابگری می‌دانستیم، خدمتش عرض کردم به تکلیف عمل می‌کنیم ما چهل تیردیگر داریم و تا آخرین گلوله دفاع خواهیم کرد و سرنوشت را هم خدا تعیین می‌کند. گویا این حرف خیلی موثر واقع شد زیرا علی صیاد شیرازی همان لحظه توسط بی‌سیم با سرگرد آراین که فرماندهی گردان هوابرد بود تماس گرفت و به او دستور داد تا ارتفاع مسلط به جاده نزدیک دارساوین را تصرف نماید و خودش هم با چند نفر از بچه‌ها که شهید یزدانپناه و شهید فریدی هم جزو آنها بودند و در همین عملیات شهید شدند، به سمت ارتفاع حساس دیگری که مشرف به منطقه کمین بود، پیشروی کرد، تیراندازی به شدت ادامه داشت و فقط با حرکت سریع و سینه‌خیز امکان تحرک داشتیم و لحظه‌ی درنگ کافی بود که منجر به شهادت بشود زیرا دقت تیراندازی ضدانقلاب آن قدر بالا بود که حتی اسلحه‌یمان را با گلوله می‌زدند.

با آن شرایط سخت خودمان را به سنگرهای کمین ضدانقلاب رساندیم که ناگهان یک رگبار به شهید یزدانپناه اصابت و او را، با آن قامت مردانه و با آن اراده‌ی خلل ناپذیر به روی زمین انداخت و چند لحظه‌ی بعد شهید شد. سرانجام سنگرهای کمین ضدانقلاب سقوط کرد و آن مزدوری هم که یزدانپناه را به شهادت رسانده بود به هلاکت رسید. پس از مدتی ارتفاع دیگر هم توسط فرماندهی گردان هوابرد سرگرد آراین پاکسازی شد و آرامش بر صحنه‌ی درگیری حاکم شد.

تعدادی از خودروها هم می‌سوختند و مهمات داخل آنها منفجر می‌شد. این درگیری جهنمی، عزیزان بسیاری را از ما گرفت و در طی آن حدود صد نفر به شهادت رسیدند و تجهیزات و خودروهای زیادی آتش گرفتند. به

هرحال با تصرف ارتفاع مشرف برجاده توسط فرماندهی گردان هواپرد و سرهنگ علی صیاد شیرازی امنیت نسبی بر ستون حاکم شد اما باز هم از دور دست تک تیرهایی می‌آمد، آفتاب به غروب نزدیک می‌شد و تا آن موقع هنوز کسی نماز نخوانده بود. بقیه نیروها بلافاصله تأمین تپه‌ها را برقرار نمودند و برای استقرار شبانه پراکنده شدند و همچنین ارتفاعات بعد از دارساوین را که زیر ارتفاعات صندل بود، تصرف کردند و ما هم در پیچ جاده به احداث سنگر پرداختیم. زخمی‌ها و شهدا را جمع‌آوری کردیم و روی آنها پتو انداختیم و منتظر ماندیم تا شب فرا برسد.

با فرا رسیدن شب همگی از شدت خستگی به خوابی سنگین فرو رفتیم. از خواب که بیدار شدم سپیده دمیده بود. برای نماز آماده شدم و با تیمم نماز خواندم و بچه‌ها را نیز بیدار کردم تا نماز بخوانند.

لحظه‌ای که از خواب بیدار شدم همه خواب بودند با دیدن این صحنه خنده‌ام گرفت و با خود گفتم: دفاعی را که ما انجام می‌دهیم تنها آزمایش خودمان است و در واقع مدافع و محافظ ما خداست و آنچه که تحت عنوان درگیری، با رد و بدل شدن چند گلوله صورت می‌گیرد تنها بونه آزمایش برای ماست. صبح که بیدار شدیم زخمی‌ها را کنار هم چیدیم و مواضع بهتری را برای استقرار پیدا کردیم.

فشارگرسنگی و تشنگی

صبح روز مورخه ۱۳۵۹/۶/۱۹ بالگردی داخل ستون فرود آمد ما همه‌ی زخمی‌ها را داخل آن گذاشتیم و آنها را به سردشت اعزام کردیم. بعضی از زخمی‌ها وضع بدی داشتند اما عمدتاً چون با تیرکلاشینکف مورد اصابت قرار گرفته بودند، زخمشان چندان شدید نبود. پس از اعزام زخمی‌ها بقیه‌ی نیروها را سازماندهی کردیم و به داخل سنگرهایشان فرستادیم. خودروهایی

که روی جاده قرارداشتند در معرض گلوله‌های خمپاره دشمن قرار گرفته بودند و کسی هم شهادت نداشت آنها را تکان دهد زیرا ضدانقلاب از بالای ارتفاع دیده بانی می‌کرد و ماشین‌ها را آماج گلوله‌های خود قرار می‌داد. یکی از راننده‌ها برای به حرکت درآوردن خودرو اقدام کرد که با اصابت گلوله خمپاره ضد انقلاب به ماشین او به شهادت رسید. در این روز گرسنگی و تشنگی به بچه‌ها خیلی فشار آورده بود و دائم طلب آب و غذا می‌کردند. به آنها گفتم: از خرما و انجیری که همراه دارید بخورید و همچنین یک درخت زالزالک هم در نزدیکی مان هست می‌توانید از آن هم استفاده کنید.

روز پایان رسید و تاریکی همه جا را فرا گرفت یک تیم ۴ نفره که با بالگرد آمده بودند به ما پیوستند. چون این افراد به مسائل کردستان آشنا نبودند و ما هم فرصت توجیه آنها را پیدا نکردیم لذا اشتباهاتی از آنها سرزده که بعضی از اشتباهات بسیار ناگوار بود. یکی از آن گروه ۴ نفری کمال‌آبادی در تاریکی شب، از روی ترس کاظم ثامنی را به خیال این‌که ضدانقلاب است به رگبار بست و او را به شهادت رساند ثامنی از فرماندهان مخلص سپاه بود، روز قبل از شهادت مدارکش را جمع‌آوری کرد و گفت: دیگر زنده نمی‌مانم. وقتی روز درگیری در کنار جاده با پوتین به نماز ایستاد، کوه استواری بود که صدای تیرها را نمی‌شنید و با خدا سخن می‌گفت.

فراریان شهید راه خدا نیستند

از اوایل صبح روز ۵۹/۶/۲۰ ضدانقلاب جاده و خودروها را زیر آتش گرفت و در آن روز دقیق‌تر از روزهای پیش اجرای آتش می‌کرد. دومین تریلر حامل مهمات هم مورد اصابت قرار گرفت و به آتش کشیده شد و از صدای انفجار مهمات داخل آن سربازان به هر سو فرار می‌کردند و جایی هم نداشتند که به آن پناه ببرند. سرانجام هشدار و اخطار فرماندهی گردان هواپرد مانع از فرار

سربازان خود باخته شد. در همان موقع باخبر شدم که تعدادی از سربازان می‌خواهند سنگرهایشان را رها کرده و فرار کنند روی همین اصل پیام دادم اگر کسی سنگرش را رها کند راحت تر کشته خواهد شد و چون در حال فرار هست دیگر شهید راه خدا نیست.

اشتباه عمده‌ای که در این روز موجب انهدام تعداد زیادی از خودروها شده بود تجمع بی‌حساب و کتاب آنها بر روی جاده بود. ماشین‌ها پشت سرم چیده شده بودند. حتی اسکورپیونی که یک خودرو شناسایی و دفاعی است و می‌بایستی در موضع مناسبی قرار می‌گرفت و به سمت دشمن آتش می‌کرد در بین آن ماشین‌ها قرار داشت. به همین علت به راحتی مورد اصابت قرار گرفت و با مهماتش سوخت یا خمپاره‌اندازی که می‌بایستی آن را در موضع مستقر می‌کردند. به علت سهل‌انگاری مورد اصابت قرار گرفت و با مهماتش به آتش کشیده شد. در این شرایط کسی هم نمی‌آمد تا ماشین‌ها را پراکنده نماید. فرماندهی گردان هواپرد علی‌رغم همه‌ی تلاش و فداکاریش تسلطی برای جمع‌آوری خودروها نداشت و وقوع این انفجارها و آتش‌سوزی‌ها موجب تضعیف روحیه‌ی پرسنل شده بود.

تقاضای درخواست مداوم واگذاری آب و غذا و آذوقه از فرماندهی ستون در آن شرایط مشکلات کار را دو چندان کرده بود به این سبب سعی کردم که هیچ‌گاه چیزی از ایشان نخواهم و تا حد توان نیز به ایشان کمک کنم و شاید این عمل یکی از علل اصلی تماس محبت‌آمیز من با فرماندهی ستون بود.

الحاق نیروهای تازه نفس

اوایل صبح تعدادی از نیروهای رزمنده‌ی تهران و کرمان که قبلاً در مهاباد تحت فرماندهی حمید عرب‌نژاد بودند به محل استقرار ما در کمین‌گاه که آن زمان دیگر به اردوگاه معروف شده بود رسیدند. فرمانده نیروهایی که از تهران

آمده بودند برادر رفیعی بود وی فردی بود شجاع و مسلط که کلت می‌بست و با اقتدار فرماندهی می‌کرد و شهید علی‌اکبری هم همراه ایشان بود. ورود این نیروها به اردوگاه در دل خیلی‌ها گل امید رویانید و برای تعدادی هم تنها مسکنی به حساب می‌آمد. در مجموع روحیه‌ی پرسنل خوب نبود و این ضعف روحی در بین بعضی از فرماندهان هم رسوخ و شیوع پیدا کرده بود. مثلاً معاون گردان هواپرد روحیه‌اش را باخته بود و هیچ فعالیت و مشارکتی در اجرای مأموریت محوله نداشت. در بین فرماندهان سرهنگ علی صیاد شیرازی و آرین و شهرام‌فر را فعال و قوی می‌دیدم. افسر خلبانی به نام نجفی در ستون بود که افسر ناظر امور هوایی بود که آن هم با روحیه و فعال بود و در همه موارد کمک خوبی بود حتی گاهی غذا تقسیم می‌کرد و با شجاعت و غیرتی که داشت حلال خیلی از مشکلات بود.

فاجعه‌ای دیگر

در این روز بالگرد آمد و داخل اردوگاه نشست با دیدن بالگرد تعداد زیادی هجوم بردند که سوار بالگرد شوند. ناگهان گلوله خمپاره ضدانقلاب به محل تجمع آنان اصابت کرد و عده‌ای شهید و مجروح شدند. وقتی به محل واقعه آمدیم و به جمع‌آوری اجساد پرداختیم. یکی از آنها بدنش به حالت سجده خشک شده بود و تعدادی هم نصف بدنشان نبود.

تصرف ارتفاع مندل

تپه‌ها و ارتفاعات مشرف به منطقه، ارتفاعات مندل نامیده می‌شد که آن زمان در اختیار ضدانقلاب بود. ضدانقلاب از آنجا دیده‌بانی می‌کرد و سپس به اجرای آتش می‌پرداخت و در آن قسمت چشمه‌ای هم وجود داشت که در

اختیار ضدانقلاب بود. برای دستیابی به آن عوارض حساس طرح عملیاتی توسط علی صیاد شیرازی تهیه شد که در آن دو محور را مشخص کرده بود. بر اساس آن خود سرهنگ علی صیاد شیرازی از محور سمت چپ و شهرام‌فر از محور راست با نیروهای ورزیده ای که انتخاب کرده بودند به هدف‌ها هجوم بردند و تا بعدازظهر آن روز هدف را تصرف کردند که دیگر کل منطقه در اختیار نیروهای خودی قرار گرفت.

در این عملیات دو نفر از بچه‌های سپاه هم به شهادت رسیدند. با تاریک شدن هوا ضدانقلاب درحالی که خود را در میان گله گوسفندان مخفی کرده بود برای بازپس‌گیری منطقه به نیروهای ما در بالای ارتفاع حمله کرد و تیراندازی شدیدی درگرفت و دشمن پس از یأس و ناامیدی متواری شد و تعداد زیادی گوسفند از آنها به جای ماند و سرهنگ علی صیاد شیرازی گوسفندها را بین بچه‌ها تقسیم کرد که البته به من یک بزغاله رسید!

این اقدام علی صیاد شیرازی بچه‌ها را از کمین‌گاه نجات داد و منطقه نسبتاً امن شد با این حال ما هنوز در محاصره ضدانقلاب بودیم و آنها همه جا حضور داشتند. در این درگیری یکی از دیده‌بان‌های دشمن به هلاکت رسید و دوربین و بی‌سیمش به دست نیروهای ما افتاد.

تقویت روحیه ی پرسنل

با شروع روز ۵۹/۶/۲۲ اقدام به سازماندهی مجدد نیروهای سپاه کردیم. اما روحیه ی پرسنل خیلی ضعیف بود. تعدادی از پرسنل قصد داشتند به شهرهایشان برگردند و از وضع پیش آمده ابراز نارضایتی می‌کردند. به آنان گفتم در سقز و بانه باهمه‌ی شما اتمام حجت کرده بودم که هرکس می‌خواهد می‌تواند برود خیلی‌ها هم رفتند، اما شما باقی ماندید پس حالا چرا

خودتان را باخته‌اید؟ چرا با سربلندی بر دشمن پیروز نمی‌شوید ترس به خود راه ندهید که مرگ انسان در ترس انسان است. صحبت‌های من تا حدودی روحیه‌ی بچه‌ها را تقویت کرد. در این روز وضع آب و غذا بسیار بد بود، به ناچار مقداری از گندم‌های خرمنی را که در نزدیکی‌مان بود پختیم و با آن خود را سیر کردم. در تماسی که به وسیله‌ی بی‌سیم با فرماندهی ستون گرفتم به ایشان امید دادم که ما می‌توانیم دو ماه دیگر هم به این منوال مقاومت کنیم و وضعمان خوب است.

محل مجروحان مورد اصابت گلوله‌ی دشمن قرار گرفت و منهدم شد و تعدادی شهید شدند. این حادثه اثر منفی و سوئی در روحیه‌ی پرسنل گذاشت.

کمبود آذوقه

در تمام طول روز ۱۳۵۹/۶/۲۴ ضدانقلاب با آتش شدید خود گردان هوابرد را زیرگلوله‌ی خمپاره قرار داده بود. من هم بر اثر کمبود غذا از نظر جسمی بسیار ضعیف و ناتوان شده بودم، با آن حال جلو آمدم و فرماندهی گردان هوابرد (سرگرد آرین) را دیدم که خیلی ناراحت بود به او گفتم: نگران نباش اینجا محل آزمایش الهی است چرا سرافراز نمیریم؟ ما باید دشمن را از بین ببریم. به آرین گفتم: روحیه‌ی صیاد و شهرام‌فر را ببین! چقدر سرحال و قوی هستند! هیچ کس غم و ناراحتی در آنها احساس نمی‌کند، ما هم باید روحیه‌ی خودمان را حفظ کنیم تا زیردستان هم از نظر روحی بهتر شوند. به آرین گفتم الان یک سازمان‌دهی جدید در سطح گردان بکن و پراکندگی پرسنل و خودروها را بیشتر کن تا میزان آسیب‌پذیری کمتر شود. سخنان من گویا، باعث دگرگونی در حال سرگرد آرین شد، چون سریع فرماندهان گروهان‌ها را احضار کرد و به آنها توصیه‌ها و دستورهای جدید را ابلاغ نمود.

یکی از فرماندهان گروهان‌ها که وضع جسمانی مرا دید یک کنسرو ماهی به من داد و گفت که آن را بخورم. پس از گرفتن کنسرو برای وضو به کنار چشمه‌ای که در ته دره وجود داشت و آب آشامیدنی ستون هم از آنجا تهیه می‌شد رفتم. هنگام بازگشت هر چه کردم که از آن دره بالا بیایم ضعف جسمانی و گرسنگی اجازه نمی‌داد، خیلی ضعیف شده بودم، به ناچار قوطی کنسرو را باز کردم و نصف آن را خوردم، احساس نشاط و نیروی زیادی به من دست داد و به ناراحتی از آن شیب بالا آمدم.

توفیق استحمام

در روز ۱۳۵۹/۶/۲۵ اوضاع تقریباً آرام شده بود و قرار شد هر روز یک گروه از بچه‌ها به محل حوض و چشمه‌ی بالای تپه، که محل استقرار هواگرد بود بروند و استحمام کنند. من به همراه شهید سیاوش امیری و شهید بختیاری برای استحمام رفتیم، سر شهید امیری در اثر خاک و گل و دود آنقدر کثیف شده بود که صابون به خوبی بر روی آن کف نمی‌کرد و هر چه کرد سرش تمیز نمی‌شد. هوا تاریک شده بود که ضدانقلاب برای اولین بار در شب ما را زیر آتش گرفت. پیچ بی‌سیم را چرخاندم، فرمانده گردان هواگرد مشغول صحبت کردن با ضدانقلاب بود، خوب حرف می‌زد از اهداف و جنگ و سیاستشان می‌پرسید و سعی می‌کرد عواقب کارشان را به آنها گوشزد کند.

اسارت یکی از ضدانقلابیون

گشتی‌های رزمی را هر روز به اطراف می‌فرستادیم و میدان استقرار خود را گسترش می‌دادیم به نحوی که روستای دارساوین، و ارتفاعات اطراف آن را کاملاً پاکسازی کردیم. تلاش علی صیاد شیرازی بر این بود که به نحو موفقیت‌آمیزی ستون را به سردشت برساند تا جوی را که علیه‌اش درست

کرده بودند خنثی سازد. بعد از ظهر روز ۵۹/۶/۲۹ در سردشت جلسه‌ای داشتیم لذا به همراه علی صیاد شیرازی، رفیعی و دیگر برادران با بالگرد به سردشت رفتیم. در این جلسه گزارش دادند که بعضی از افراد مشکوک هستند و بعضاً به ضدانقلاب کمک کرده‌اند. شهر سردشت مملو از ضدانقلاب بود و شب‌ها اختیار کامل شهر را در دست داشتند و دره‌های اطراف سردشت را هم مین‌گذاری کرده بودند و در مجموع شهر وضع خوبی نداشت. بعد از خاتمه جلسه استحمام کردیم و سپس از منطقه‌ی عملیاتی تا ارتفاع کله‌قندی را شناسایی نمودیم. قرار شد مابقی مسیر را از دو طرف پاکسازی نماییم یعنی از یک سو سردشت تا پل کلته و از طرف دیگر اردوگاه تا پل کلته و در واقع محل تلاقی نیروها را پل کلته قرار داده بودیم.

آغاز تهاجم ارتش بعثی عراق

از اول صبح روز ۵۹/۶/۳۱ دشمن با خمپاره تمام اردوگاه را زیر آتش گرفت. برای پاسخگویی به آتش دشمن پرسنل دسته‌ی خمپاره گردان هوابرد که خیلی با روحیه هم بودند از من خواستند که با ماشین مقداری مهمات برایشان ببرم که این کار را کردم و البته ماشین هم ترکش خورد. بعد از حمل مهمات به یکی از برادران به نام بهرامی که مکانیک بود گفتم ماشین را سرویس کند ولی آتش خمپاره ضدانقلاب مجال نمی‌داد. در آن روز ناگهان رادیو خبر هجوم ارتش بعثی عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران را پخش نمود.

پس از چند لحظه تعدادی از هواپیماها را در آسمان دیدم و دانستم که دیگر جنگ بین ایران و عراق رسماً آغاز شده است. از طرف رادیو و بی‌سیم خبر سقوط هواپیماهای میگ عراقی، حمله به فرودگاه‌ها و هجوم گسترده به جنوب را گوش می‌کردیم. در همین لحظه یک گلوله خمپاره به محل سنگر فرماندهی اصابت کرد و سکوت کوتاه مدتی بر جلسه حکم فرما شد. در این

روز برای توجیه و بررسی وضع پیش آمده جلسه‌ای با فرماندهی ستون تشکیل دادم.

بارش اولین باران

در روز ۱۳۵۹/۷/۱۰ اولین باران پاییزی در کردستان باریدن گرفت و هوای این منطقه‌ی کوهستانی را سرد کرد. از لوله‌های اگزوز خودروهای سوخته‌ی یک بخاری ابتکاری روبه‌راه کردیم و سوختش را هم از گازوئیلی که در باک خودروها مانده بود تأمین نمودیم، با به کارافتادن بخاری هم گرم شدیم و هم غذا و چای درست کردیم.

تیراندازی شبانه

در روز ۵۹/۷/۱۲ هوا نسبتاً خوب شده بود. خبر سفر بنی‌صدر به غرب و درگیری‌ها در خرمشهر از یک مقاومت جدی حکایت می‌کرد. بعضی از افراد شب‌ها از روی ترس تیراندازی می‌کردند و بیشتر تیراندازی توسط سربازان گردان هوابرد صورت می‌گرفت.

با فرماندهی گردان هوابرد تماس گرفتیم و به شوخی گفتم این ترسوها را بیرون کنید، اسلحه در دست آدم ترسو خطرناک است، او هم خندید و تأیید کرد که همین طورااست.

نامگذاری اهداف

روز ۵۹/۷/۱۶ به اتفاق سرهنگ علی صیاد شیرازی، سروان شهرام‌فر و سرگرد آرین جلسه‌ای تشکیل دادیم. در این جلسه برنامه‌های ثبت تیر، روش حرکت و نحوه‌ی پاکسازی منطقه مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت. در این جلسه تصمیم گرفتیم که در عملیات از اشخاصی استفاده کنیم که روحیه‌ی خوبی داشته باشند و ضمناً نقاطی را که می‌بایستی تصرف می‌شد از

جمیل (۱) تا جمیل (۵) نام‌گذاری کردیم که با دست‌یابی به این اهداف رسیدن به سردشت قطعی بود. برای اطمینان بیشتر سرهنگ علی صیاد شیرازی شخصاً هدایت آتش توپخانه و ثبت تیر بر روی اهداف مهم را به عهده گرفت.

رسیدن اولین کمک‌های مردمی

در روز ۵۹/۷/۱۷ برای اولین بار کمک‌های مردمی به جبهه‌های جنگ به دستمان رسید. اهدایی، آجیل مشهد بود و روی آن را اتیکت تقدیم به رزمندگان اسلام چسبانده بودند. محتویات این بسته‌ها را در حرم حضرت امام رضا(ع) تبرک و طواف داده بودند. آتش دشمن از ساعت ۱۱ شروع شد و سنگرها را کوبید. با سرهنگ علی صیاد شیرازی برای دیده‌بانی توپخانه رفتیم، او تا نزدیک ظهر مبادرت به هدایت آتش توپخانه کرد مواضع دشمن را کوبید اما یکباره آتش توپخانه قطع شد. سرهنگ علی صیاد شیرازی پرسید چرا آتش توپخانه را قطع کردید، گفتند سرهنگ حیدری فرماندهی تیپ هوابرد گفته تیراندازی را قطع کنید اسراف می‌شود. آتش قطع شد و ما هم به اردوگاه برگشتیم، ظهر شده بود و چیزی به اذان نمانده بود همه خسته و گرسنه بودیم، صیاد گفت آماده نماز شویم ولی حالش را نداشتیم با خودم گفتم: صیاد چه حوصله‌ای دارد مگر با این خستگی و گرسنگی می‌شود نماز خواند، اما عمل علی صیاد شیرازی درس بزرگی برایم شد و آموختم که حتماً نمازم را اول وقت بخوانم.

به پادگان سردشت رفتیم

روز ۵۹/۷/۱۹ ماشین سیمرغ را روشن کردم در همین موقع تعدادی از برادران هم سوار شدند و به اتفاق هم از ستون جدا شدیم و به سمت

سردشت حرکت کردیم، وقتی آخرین پیچ پایین ارتفاع را طی کردیم صدای تکبیر منطقه را فراگرفت: دشمن روی منطقه‌ی آتش گشوده بود، از جاده‌ی خاکی و پل سردشت و پل آهنی عبور کردیم و از لابه لای تپه‌های مشرف به سردشت وارد شدیم، سرهنگ حیدری به استقبال ما آمد و باور نمی‌کرد که ما از ستون جدا شده و به سردشت رسیده باشیم، صورت ما را بوسید و خیلی خوشحال شد. همه با هم راهی پادگان سردشت شدیم، صدای تکبیر بچه‌های پادگان سردشت را فراگرفت. با فرماندهی سپاه، سرهنگ حیدری، سرگرد کشاورز و دیگر فرماندهان دیدار کردیم روز بسیار جالبی بود. بعد از ظهر به طرف ستون بازگشتیم و به نیروهای داخل اردوگاه پیوستیم. قرار شد صبح روز بعد نیروها به طرف سردشت حرکت کنند.

سرانجام ستون وارد سردشت شد

روز ۵۹/۷/۲۰ روز بسیار حیاتی و مهم بود. همه‌ی ستون می‌بایستی به طرف سردشت حرکت می‌کرد. روز قبل مسیر حرکت ستون توسط چند گروه از مین پاکسازی شده بود. ابتدای صبح یکبار دیگر برای کنترل جاده به طرف سردشت حرکت کردیم و ماشین‌ها هم پشت سرمان می‌آمدند. در بین راه خلبان نجفی و سروان شهرام‌فر را دیدم که در طول مسیر مستقر بودند. از پل گذشتیم خودروها به صورت ستون تا جلوی شهر دنبالمان آمدند ولی در آنجا دیگر متوقف شدند. ما به راهمان ادامه دادیم تا به پادگان سردشت رسیدیم و پس از حصول اطمینان از امنیت جاده، مجدداً به اردوگاه مراجعت کردیم. پس از ورود به اردوگاه یکبار همه‌ی سنگرها را بازدید کردیم تا وسیله‌ای باقی نمانده باشد سپس ۱۵ نفر از پرسنل را که همه از بچه‌های سپاه بودند و روحیه‌ی لازم برای حضور در عملیات را نداشتند و ما هم مخصوصاً آنها را همراه ستون نفرستاده بودیم و به عنوان باقی مانده

در اردوگاه از آنها استفاده کرده بودیم سوار خودرو کرده و راه سردشت را در پیش گرفتیم. در هنگام طی مسیر با همهی کوه‌ها و تپه‌ها و پیچ‌ها و سنگ‌ها و چشمه‌ها و درخت‌ها که خاطرات تلخ و شیرین زیادی از آنها داشتیم خداحافظی کردیم. پس از خروج از اردوگاه، ضدانقلاب به سرعت آنجا را اشغال کرد. به هر حال مسیر پاکسازی گردید و ستون شعار می‌داد و بقیه‌ی پرسنل هم در همان روز اول جلسه‌ای با حضور سرهنگ علی صیاد شیرازی، سرگرد آرین، سرگرد کشاورز، سروان صالحی‌زاده فرماندهی سپاه، رفیعی فرمانده نیروهای تهران و من تشکیل شد که علی صیاد شیرازی ضمن قدردانی از زحمات همه، خداحافظی کرد و برای انجام مأموریت در محورهای دیگر از سردشت رفت. پس از آن در جلسه‌ای که بعداً در فرمانداری تشکیل شد من به عنوان فرماندهی عملیات سپاه سردشت معرفی شدم.

اقدام به پاکسازی شهر

در روز ۵۹/۷/۲۲ پاکسازی در شهر ادامه پیدا کرد و چند قبضه اسلحه کشف و ضبط شد. نیروهای پیشمرگان کرد مسلمان را سازماندهی کردم و تحت فرماندهی حاج علی اکبری قراردادام. در تنظیم و اجرای برنامه‌ی پاکسازی شهر قدری عجله کردیم. به همین دلیل در پاکسازی‌ها چیزی به دست نیاوردیم. نیروها به علت خستگی و ناراحتی‌هایی که در طول راه متحمل شده بودند حوصله زیادی برای پاکسازی شهر نداشتند.

در اخبار عصر روز ۵۹/۷/۲۴ از رادیو اعلام کردیم که شهر سردشت کاملاً پاکسازی شده است ولی به محض تاریکی هوا ناگهان از تمام منازل شهر سردشت صدای تیر بلند شد و تیرهای رسام آسمان را چراغانی کردند، در واقع مردم شهر با این عملشان اعلام کردند که شهر پاکسازی نشده است و واقعاً همین‌طور هم بود.

سردشت تقریباً از سکنه خالی بود

شهر کوچک سردشت تقریباً خالی شده بود و مردم آنجا را ترک کرده بودند اما وضع عادی بود و درگیری وجود نداشت. چون وضع شهر را به آن صورت دیدم حضور آن همه نیرو در آنجا دیگر ضرورتی نداشت لذا از روز ۵۹/۷/۲۶ نیروهای اضافی را با بالگردهای شنوک که کار جابه‌جایی نیرو از سردشت به شهرهای دیگر می‌پرداختند به تدریج خارج کردیم. مهمات و خودروها و سلاح‌های اضافی را هم تحویل سپاه سردشت دادیم زیرا وجود آنها در آنجا ضروری‌تر بود. به هر حال اوضاع سردشت آرام شده بود و داغ‌ترین خبرها بیشتر در مورد جنگ ایران و عراق بود.

آخرین مأموریت در سردشت

پس از انجام یک مأموریت گشتی در سطح شهر و در روز ۵۹/۷/۳۰ مراجعت به فرمانداری سردشت که محل استقرارمان بود به آقای صالح زاده و حاج علی اکبری و سایر دوستان گفتم که چون دیگر مشکل و برنامه‌ی حادی در اینجا نیست احساس می‌کنم آخرین روز مأموریت ماست بنابراین در یک جلسه تودیع از همه خداحافظی کردیم و شب را در همان محل خوابیدیم. ضمناً قبل از خوابیدن به بچه‌ها گفتم که به حمام بروید و خودتان را مرتب کنید که فردا صبح به مراغه خواهیم رفت.

عزیمت به مراغه

در روز ۵۹/۸/۱ همگی با بالگرد از سردشت خارج شدیم و به شهر مراغه رفتیم و پس از ورود به شهر مراغه با خودرو در داخل شهر به گردش پرداختیم. پس از سه ماه درگیری و محدودیت همه چیز برایمان تازگی

داشت: آدم‌ها، چراغ‌ها، مغازه‌ها، همه چیز و همه کس با شنیدن اخبار به شروع جنگ فکر می‌کردیم که حتماً همه جای مملکت خراب شده اما پس از ورود به مراغه دیدیم که اصلاً هیچ اتفاقی نیفتاده است. زیرا اوضاع شهر خیلی عادی به نظر می‌رسید. سرانجام روز بعد با یک مینی‌بوس که ۶۹۰۰ تومان کرایه کردیم از مراغه به سمت اراک روانه شدیم، شب را در ساوه ماندیم و روز بعد یعنی ۵۹/۸/۳ وارد شهر اراک شدیم و با استقبال عظیم مردم خونگرم این شهر مواجه گردیدیم.

خاطرات سرتیپ احمد ترکان^۱

دستور عملیات

درگیری‌های کردستان شدت گرفته بود و محدودیت‌هایی برای فعالیت‌های رزمندگان پیش آمد. منافقان گروهک‌های ضدانقلاب در صدد بودند که با بستن محور «بانہ - سردشت» شهر سردشت را محاصره کنند و به تدریج بر شهر مسلط شوند. من از دو سال پیش در منطقه حضور داشتم و با هم‌فکری با دوستانمان، در جهت بی‌اثر کردن اقدامات منافقین برای ناامنی در منطقه «بانہ» و «سردشت» فعالیت می‌کردیم. در همین زمان بود که سرهنگ علی صیاد شیرازی دستور دادند که من مسئولیت لشکر ۲۸ را بپذیرم. تقریباً اوایل مسئولیت من بود که از طرف فرماندهی نیروی زمینی ارتش، دستوری صادر شد، مبنی بر اینکه لشکر ۲۸ موظف است با همکاری سپاه پاسداران، محور «بانہ - سردشت» را که توسط ضدانقلاب نزدیک ۳ سال در اشغال بود، آزاد کند. در ابتدای آبان ماه، سال ۱۳۶۰ بود که در سربازخانه‌ی «سقز» با همکاری سپاه پاسداران برنامه‌ریزی کردیم و طرح کلی عملیات را تدوین نمودم و یگان‌هایی را برای انجام این عملیات سازماندهی کردیم. سردشت سه محور داشت، یکی از «پیرانشهر» یکی از «مهاباد» و دیگری از «بانہ»، که مهمترین آنها هم، همین جاده‌ی «بانہ - سردشت»، از سه سال

^۱ - نامبرده در سال ۱۳۵۸ از مرکز توپخانه به لشکر ۲۸ پیاده کردستان منتقل شد و در مسئولیت‌های فرمانده گردان ۳۲۹ پدافند هوایی، جانشین و فرمانده توپخانه لشکری و فرماندهی لشکر در دو مقطع زمانی، فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب کشور، رئیس اداره سوم سماجا، فرماندهی مرکز توپخانه و ارشد نظامی منطقه اصفهان انجام وظیفه نموده و در سال ۱۳۷۸ به افتخار بازنشستگی نائل گردیده است.

پیش که این محور توسط ضدانقلاب اشغال شد، تمام توان خود را به کار بردند تا از بازشدن این جاده جلوگیری کنند. یکی از عواملی که ضدانقلاب برای این محور اهمیت زیادی قائل بودند، نزدیکی جاده، به مرز بود که از این طریق به سادگی می‌توانستند به خارج از ایران دسترسی پیدا کنند.

سابقه‌ی درگیری با ضدانقلاب

پیش از این، درگیری‌هایی بین نیروهای رزمنده و ضدانقلاب اتفاق افتاده بود که متأسفانه همگی ناکام مانده بود و جاده همچنان در اشغال ضدانقلاب باقی مانده بود. از آن جمله، درگیری یک یگان از لشکر ۲۱ به سرپرستی سرهنگ «شریف اشرف» بود که در سال ۵۸، روز عید قربان، که منجر به از بین رفتن و به شهادت رسیدن همه‌ی یگان شده بود. از جمله خود شهید «شریف اشرف». در سال ۵۹ نیز پیش از آغاز جنگ بین عراق و ایران، یک درگیری شدید بین گردان ۱۲۶ از هوابرد در این محور با مزدوران ضدانقلاب پیش آمد. این درگیری تقریباً در نزدیکی «سیدصارم» و «دارساوین» رخ داد. درگیری تقریباً حدود ۴۵ روز به طول انجامید که با پشتیبانی و تقویت بی دریغ توسط امیر «صیاد شیرازی»، آن گردان توانست از کیمن نیروهای ضدانقلاب خارج شود و خود را به سردشت برساند. این همه درگیری و بروز تلفات و ضایعات، حاکی از حساسیت و اهمیت فوق‌العاده این محور بود. بعد از این همه درگیری و دادن تلفات زیاد، این مأموریت به عهده ما گذاشته شده بود و آگاهی از این مسئله کار را بیش از پیش حساس‌تر و مشکل‌تر می‌کرد.

آغاز عملیات و نحوه‌ی اجرا

بین «بانه» و «سقز» گردنه‌ای هست به نام «گردنه‌ی خان» که با تغییرات جوی، این گردنه را ابر و مه و بوران فرا می‌گیرد و حرکت بالگرد را

عملاً غیرممکن می‌سازد. این موضوع درحالی که تقریباً همه‌ی تدارکات منطقه از طریق هوا انجام می‌گرفت، مشکل‌ساز بود. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که اتکای ما تنها به بالگرد کافی نیست، ولی متأسفانه در زمستان سال ۶۰ به علت کمبود نیرو و امکانات و شرایط جوی و بارش برف و باران، ما موفق به بازگشایی همه‌ی محور نشدیم. تنها توانستیم تا منطقه‌ی «کانی سور» پیش برویم، یعنی حدود ۲۰ کیلومتر که تقریباً دوسوم کلی محور را شامل می‌شد. در این ۲۰ کیلومتر پیشروی کردیم و پایگاه‌هایی نیز مستقر کردیم.

به هر حال با هماهنگی و همکاری با فرماندهی نیروی زمینی ارتش، زمستان سال ۶۰ را پشت سر گذاشتیم، تا ابتدای سال ۶۱ که وضعیت جوی تغییر کرد و ما توانستیم تقریباً کار را یکسره کنیم. ما کار را این‌طور شروع کردیم که یک عده اول شروع به پیشروی می‌کردند و مواضع منافقان را در طول مسیر جاده منهدم و خود مستقر می‌شدند. به همین ترتیب گام به گام تمام محور را باز کردیم. چون تجربه ثابت کرده بود که پس از عبور یک یگان مانوری از داخل یک محور، منافقین می‌توانستند دوباره پشت سر آن یگان فعالیت خود را در منطقه از سر بگیرد. مگر این‌که پس از اشغال یک منطقه، آنجا را حفظ می‌کردیم و در آنجا نیرو مستقر می‌کردیم.

تعویض نیروهای مستقر در منطقه

پس از گشودن این محور، تصمیم گرفتیم گردان ۱۳۰ پیاده را که حدود ۶ ماه بود که در محاصره‌ی ضدانقلاب قرار گرفته بود، تعویض کنیم. یک ستون از نیروهای جدید را حرکت دادیم و در سردشت مستقر ساختیم و گردان ۱۳۰ را به سنندج منتقل کردیم. این امر در تضعیف روحیه‌ی ضدانقلاب بسیار موثر افتاد. فاصله‌ی سنندج که مرکز لشکر بود، تا سردشت، حدود ۳۰۰ کیلومتر بود. در این فاصله از قرارگاه لشکر، گردان توانسته بود به

خوبی در برابر دشمن مقاومت کند که این امر، بدون داشتن اراده و ایمان قوی تقریباً غیرممکن بود.

همرزمان جان برکف ما در این عملیات

در این عملیات رزمندگان و عزیزان زیادی جان فشانی کردند، از جمله سرگرد رجبی‌راد که در آن زمان فرماندهی گردان ۱۱۶ لشکر ۲۸ بود. فرماندهی گردان ۱۳۰ لشکر ۲۸ در سردشت، سرگرد «ولی... یزدانی» که البته ایشان سرتیپ هستند و در ستاد کل انجام وظیفه می‌کنند. «امیر جوادیان» که اکنون رئیس اداره‌ی سوم ارتش هستند و آن موقع فکر می‌کنم معاون عملیاتی لشکر ۲۸ بودند و در عملیات حضور داشتند. «برادر کاظمی» از سپاه پاسداران بود که در همان عملیات به فیض شهادت نایل آمدند. برادر «طیاره» که در «پل کلت» در سردشت به شهادت رسیدند. «برادر زیادی» از سپاه پاسداران و بسیاری از عزیزان ارتش و سپاهی که الان نام همگی‌شان در خاطر من نیست.

«فتح المبین» دیگر

به خاطر دارم که بعد از اتمام عملیات، روزی عرض تبریک به «تیمسار علی صیاد شیرازی» داشتم ایشان در جواب بازگشایی محور «بانه - سردشت» را «فتح المبین» در واقع بازگشایی جاده‌ی «بانه - سردشت» هم هست. یعنی ایشان عملیات بازگشایی محور «بانه ح سردشت» را «فتح المبین» دیگر می‌دانستند و الحق که همین‌طور هم بود.

خاطرات سر تیپ ۲ مظفر کشاورز^۱

انتقال به تیپ هوابرد و اعزام به کردستان

طبق اوامر فرمانده نیروی زمینی و تقاضای شخصی از تیپ ۲۳ نیروی مخصوص به تیپ ۵۵ هوابرد که قبلاً هم در آن سابقه‌ی خدمت داشتم منتقل شدم. در نیمه‌ی دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ هم‌زمان با حضور من در تیپ ۵۵ هوابرد به آن یگان دستور داده بودند که یک گردان را جهت اجرای مأموریت به شهر بحران زده‌ی سردشت اعزام نماید که می‌بایستی در مورخه‌ی ۵۹/۳/۸ صورت می‌گرفت. برای اجرای مأموریت ابتدا به وسیله‌ی هواپیما به مراغه رفتیم و از آن جا با بالگرد به سردشت اعزام شدیم و یگان قبلی را تعویض کردیم. در آن زمان امکان رفت و آمد و تردد از راه زمینی به شهر سردشت وجود نداشت زیرا محور در دست ضدانقلاب بود و برای تعویض یگان‌ها و یا اعزام نیرو می‌بایستی از طریق هوا اقدام می‌شد. پس از آن که ما به سردشت رفتیم و چند ماهی را در آنجا به اجرای مأموریت محوله پرداختیم گردان ۱۲۶ از تیپ هوابرد مأموریت پیدا کرد تا به سردشت آمده و گردان ما را تعویض نماید که این کار از طریق هوا هزینه و بار مالی زیادی را برای ارتش دربرداشت.

۱. نامبرده در زمان جنگ مسئولیت‌های مختلف را در مناطق عملیاتی عهده دار بوده و در سال ۱۳۸۰ بازنشسته گردیده است.

حرکت گروه رزمی ۱۲۶ هواپرد از بانه به طرف سردشت

برای بازکردن راه زمینی و به دست گرفتن کنترل محور بانه - سردشت توسط نیروهای خودی، تصمیم گرفتند گردان ۱۲۶ هواپرد را که برای تعویض ما آماده شده بود با امکانات ویژه‌ای به یک گروه رزمی تبدیل کرده و به جای راه هوایی از مسیر زمینی به سردشت اعزام دارند تا هم مسیر را پاکسازی نموده و کنترل جاده را از دست ضدانقلاب خارج سازد و هم مبادرت به تعویض گردان ما نماید. برای انجام این مأموریت گروه رزمی ۱۲۶ در مورخه‌ی ۱۳/۶/۱۳۵۹ از بانه عازم سردشت شد.

این گروه رزمی از گردان ۱۲۶ هواپرد، یک گروهان از سپاه پاسداران، یک دسته اسکورپیون و یک تیم یا دو تیم از کلاه‌سبزه‌های نیروی مخصوص با پشتیبانی هوانیروز و افسر رابط هوایی تشکیل یافته بود. فرماندهی گردان ۱۲۶ هواپرد سرهنگ ۲ غلام آرین بود و فرماندهی گروهان سپاه پاسدار، برادر فتح الله جعفری به عهده داشت و فرماندهی تیم کلاه‌سبزه‌ها را سروان حسین شهرام‌فر عهده‌دار بود.

درگیری ستون با ضدانقلاب در کوخان

در مورخه‌ی ۱۳/۶/۵۹ ستون مذکور از بانه به سمت سردشت حرکت کرد. پس از طی قسمتی از مسیر در نزدیکی ارتفاع کوخان ستون با ضدانقلاب درگیر شد که سرهنگ صیاد شیرازی که آن زمان فرماندهی منطقه غرب را به عهده داشت پس از اطلاع یافتن، شخصاً به ستون ملحق شد و از آن لحظه فرماندهی مستقیم ستون را خودش به عهده گرفت.

سرهنگ صیاد شیرازی پس از جمع و جور کردن ستون جهت انجام مأموریت دوباره آن را به حرکت درآورد. ستون مقدار دیگری از مسیر را طی کرد، اما در گردنه‌ی کوخان مجدداً به کمین ضدانقلاب افتاد و

درگیری سختی در گرفت. در این کمین تعدادی از خودروها مورد اصابت گلوله آریبی جی ضدانقلابیون قرار گرفت و به آتش کشیده شد. سرهنگ علی صیاد شیرازی برای خنثی نمودن کمین ضدانقلابیون مبادرت به تصرف نقاط مشرف به منطقه‌ی کمین کرد و با این روش منطقه را به کنترل نیروهای خودی درآورد.

کمک گردان ۱۴۶ هوابرد مستقر در پادگان سردشت به ستون اعزامی

پس از ورود سرهنگ علی صیاد شیرازی به ستون ارتباط بی‌سیم ما با ایشان به طور شبانه‌روزی ادامه داشت و به همین جهت لحظه به لحظه از وضعیت ستون خبر داشتم. سرهنگ علی صیاد شیرازی، هنگامی که ستون درگرده‌ی کوخان درگیر شد از توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری مستقر در پادگان سردشت تقاضای آتش پشتیبانی کرد که ما هم به اجرای آتش پرداختیم، اما به علت این که برد توپ ۱۰۵ مم بیش از ۱۱ کیلومتر نیست متأسفانه نمی‌توانستیم جلوی ستون و خطوط تدارکاتی و تردد ضدانقلاب را زیر آتش بگیریم. هنگامی که ضدانقلاب متوجه شد ستون از جانب نیروهای مستقر در پادگان سردشت پشتیبانی و حمایت می‌شود، پادگان سردشت را زیر آتش خمپاره و توپخانه گرفتند. ستون در روزهای ۱۶ و ۱۳۵۹/۶/۱۷ به سختی با ضدانقلابیون درگیر بود و شدت آن درگیری به راستی دست کمی از جنگ منظم نداشت. در آن روزهای سخت، تدارک مهمات و غذا و آب و تخلیه‌ی مجروحین و شهدا و اعزام نیرو به ستون تنها از طریق پادگان سردشت و به کمک خلبانان تیزپرواز هوانیروز صورت می‌گرفت. به عنوان مثال تعدادی از برادران پاسدار و چند تیم نیروی مخصوص که تحت فرماندهی سروان حسین شهرام‌فر بودند از طریق پادگان سردشت و به وسیله‌ی بالگرد به ستون ملحق شدند.

کمک‌های اطلاعاتی به ستون اعزامی

به وسیله‌ی پاسگاه شنودی که در پادگان سردشت وجود داشت فرکانس بی‌سیم ضدانقلاب کشف شد و تمام گفتگوی آنها ضبط گردید. پس از ترجمه‌ی این گفته‌ها به زبان فارسی به ستون اعزامی منعکس می‌گردید. این کار یکی از خدمات شایان ما به ستون بود که سرهنگ علی صیاد شیرازی با داشتن آن اطلاعات، اقدامات خنثی‌کننده و لازم را به موقع به کار می‌بست و به ضدانقلاب رو دست می‌زد.

فریب خوردن هواپیماهای جنگی

ضدانقلاب فرکانس ارتباط رادیوی هواپیماهای جنگی با افسر رابط هوایی ستون را به دست آورده بود و طی تماس با یکی از هواپیماهای جنگی که در حقیقت برای سرکوب ضدانقلابیون آمده بودند او را با فریب به سمت ستون نیروهای خودی هدایت کردند که متأسفانه منجر به شهادت ۱۲ نفر از نیروهای ما شد.

اشغال بعضی از نقاط حساس

برای کمک هر چه بیشتر به ستون و جلوگیری از کمین‌های مجدد ضدانقلاب چند نقطه‌ی حساس از مسیر سردشت به بانه را به وسیله‌ی نیروهایی که در پادگان سردشت مستقر بودند تصرف کردیم و تأمین منطقه را برقرار نمودیم. یکی از پایگاه‌ها را در محلی که مسلط به سه راهی پیرانشهر- سردشت بود برقرار نمودیم و پایگاه دیگر را در محلی مسلط به پل کلتی بود تشکیل دادیم و پایگاه سوم هم در محلی بود که روی تمام حرکات ضدانقلاب اجرای آتش می‌کردیم.

فرماندهی تیپ ۵۵ هوابرد هم با یک گروهان از گردان ۱۰۱ که تازه به سردشت آمده بود دو پایگاه دیگر نیز برقرار نمود.

ورود ستون به شهر سردشت

پس از تحمل مشقت‌های بسیار با پایمردی و ایثار فراوان پرسنل، ستون اعزامی سرانجام در نیمه‌ی دوم مهرماه با سرفرازی و افتخار وارد سردشت شد. از سه راه پیرانشهر تا پادگان سردشت استقبال باشکوهی از ستون به عمل آمد نیروهای موجود در پادگان و مردم انقلابی با دسته‌های گل و قربانی کردن گوسفند مقدم پرسنل گروه رزمی را گرامی داشتند. ستون با بانگ رسای تکبیر وارد شهر شد و پس از عبور از خیابان‌های شهر به داخل پادگان رفت. پس از ورود ستون به داخل پادگان و چند روز استراحت من از فرماندهی تیپ هوابرد خواستم که این ستون را به علت ایثار و مقاومت فراوانی که در درگیری با ضدانقلاب به خرج داده از منطقه تخلیه نماید و ما را با گردان دیگری تعویض کند که ایشان هم با خواسته‌ی من موافقت کرد. سرانجام در نیمه‌ی دوم دی ماه ۱۳۵۹ توسط گردان ۱۵۸ هوابرد این تعویض انجام شد.

نقطه نظرهای سرتیپ ۲ مظفر کشاورز

۱- گردان ۱۲۶ هوابرد با توجه به این‌که از نظر سابقه یکی از قدیمی‌ترین و بهترین گردان‌های هوابرد بود و فرماندهی آن هم از درجه‌ی ستوانی در آن گردان خدمت کرده بود آمادگی انجام چنین مأموریتی را نداشت.

۲- پرسنل گردان به منطقه‌ی کردستان آشنایی نداشتند.

۳- نیروهای ما، ضدانقلاب را ضعیف به حساب آورده بودند.

- ۴- ستون از اطلاعات داده شده در مورد ضد انقلاب در طول مسیر استفاده لازم را به عمل نیاورد.
- ۵- توجه به تشکیل پایگاه در طول مسیر، حرکت ستون و پس از آن به صورت خیز به خیر جلو آمدن رعایت نشده بود.
- ۶- در مرحله‌ی اول کمین، کنترل از دست فرماندهان ستون خارج شده بود.

خاطرات برادر غلام خلیلی^۱

درگیری ستون به مدت ۴۰ روز

ماجرا از تاریخ ۱۳۵۹/۶/۱۳ با حرکت ستون از بانه به سردشت شروع شد. این ستون از گد ۱۲۶ پیاده هوابرد و یک گروهان ۱۱۰ نفری پاسدار و یک تیم عملیاتی ۱۲ نفره از کلاه‌سبزه‌های (نوه‌د) و یک دسته خودرو شناسایی اسکورپیون از لشکر ۲۱ حمزه تشکیل شده بود.

سقوط بالگرد در آغاز حرکت

ستون بیش از ۸ کیلومتر از مسیر بانه - سردشت را طی نکرده بود که یک فروند بالگرد کبرا که وظیفه پشتیبانی هوایی ستون را داشت مورد اصابت گلوله قرار گرفت و سقوط کرد و هر دو خلبان آن به شهادت رسیدند. محل سقوط بالگرد در ۱۰۰ متری آبادی زرباف بود. من و تعدادی از برادران اولین کسانی بودیم که به محل سقوط بالگرد رسیدیم. پس از انتقال اجساد خلبانان به داخل آمبولانس، به شناسایی و پاکسازی آبادی زرباف پرداختیم.

۱. نامبرده از نیروهای متخصص، ورزیده و شجاع نیروی مخصوص بود که پس از انقلاب اسلامی به منظور برقراری آرامش و امنیت به کردستان رفت و همراه دیگر فرماندهان و رزمندگان نوه‌د در عملیات‌های مختلفی شرکت داشت، چند سال بعد برای تشکیل یگان ضد تروریست به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منتقل و تا درجه سرتیپ دومی ترفیع یافت و در سال ۱۳۸۵ پس از مدتی بیماری ناشی از عوارض شیمیایی و محرومیت به دیار باقی شتافت.

کمین در آخرین پیچ ده سید صارم

پس از پاکسازی ده کانی و سه راه بوالحسن به ده سید صارم رسیدیم و با احتیاط کامل از کنار آن عبور کردیم. سر ستون از ده سید صارم گذشت و وارد آخرین پیچ سید صارم شد که یکباره ضدانقلاب ستون را به گلوله بست. بیشترین حجم آتش از طرف ارتفاع کانی دورود که در سمت راستمان قرار داشت روی ستون ریخته می‌شد. در آن شرایط حساس سرهنگ علی صیاد شیرازی وارد ستون شد و مسئولیت عملیات را به عهده گرفت.

بستن مسیر نفوذ ضدانقلاب

پس از پاکسازی ضدانقلابیون و سقوط مواضع آنان در سید صارم سرهنگ علی صیاد شیرازی به من گفت مسئولیت حفظ و نگهداری ارتفاع سنگی مقابل (سمت شمال) که احتمال رخنه‌ی ضدانقلاب در آن وجود دارد به تو محول می‌گردد. در اجرای مأموریت با تعدادی از برادران پاسدار و دو نفر ارتشی که جمعاً ۶ نفر بودیم در بالای ارتفاع مستقر شدیم. این ارتفاع در حدود ۲۰۰ متری قله‌ی کانی دورود واقع شده بود و محل نفوذ احتمالی ضدانقلاب به حساب می‌آمد. وقتی به بالای ارتفاع رسیدیم یکی از خمپاره‌اندازهای ۶۰ میلی‌متری ضدانقلاب در آنجا مستقر شده بود ولی از خودشان خبری نبود، گویا برای آوردن مهمات آرپی‌جی و خمپاره از آنجا رفته بودند تا با تهیه مهمات مجدداً مراجعت نموده و ستون را زیر آتش بگیرند. خمپاره را به غنیمت گرفتیم و نزد خودمان آوردیم. حدود ساعت ۸/۳۰ شب تقریباً ۶ نفر از ضدانقلابیون سر و کله‌شان پیدا شد، اما چون خمپاره‌اندازشان را نیافتند از وجود ما در روی ارتفاع خبردار شدند.

حوالی ساعت ۱۰/۱۵ شب باران گلوله ضدانقلاب باریدن گرفت و یکی از برادران از ناحیه گلو مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بعداً به شهادت رسید. در مقابل هجوم ضدانقلاب ما هم به دفاع جانانه‌ای پرداختیم و جواب دندان‌شکنی به آنان دادیم. با دیدن مقاومت ما ضدانقلابیون دست به ترندهای دیگری زدند و به ما می‌گفتند اگر تسلیم شوید در امان هستید؛ در غیر این صورت خواهید مرد. ما هم بدون توجه به این حرف‌ها کارخودمان را ادامه دادیم.

سرهنگ علی صیاد شیرازی، نظاره‌گر صحنه بود. ارتباط بی‌سیم را با ما قطع نکرد و دائم با تهیج احساسات و تقویت روحیه، ما را تشویق به پایداری می‌نمود و اوضاع بالا را سؤال می‌کرد. ضد انقلاب تا ساعت ۳ نیمه شب ما را زیر آتش گرفت اما وقتی سرش به سنگ خورد و با مقاومت شدیدی رو به روشد منطقه را ترک کرد و ما هم به حمدالله غیر از یک زخمی تلفات دیگری نداشتیم.

ساعت ۰۵۳۰ صبح سرهنگ علی صیاد شیرازی دستور داد که آن‌جا را ترک کنیم و به پایین بازگردیم. به محض ورود مرا مورد تفقد و محبت خود قرارداد و اولین درجه‌ی تشویقی را به من ابلاغ نمود.

کشف نقشه‌ی کمین

در تصرف قله کانی‌دورود یکی از سران سرشناس ضدانقلاب زخمی شد و به اسارت نیروهای ما درآمد و نقشه کمینی را به سرهنگ علی صیاد شیرازی داد. در این نقشه محل کمین دقیقاً رسم شده بود که افراد کارکشته و متخصص آن را طراحی کرده بودند. سرانجام سرهنگ علی صیاد شیرازی دستور حرکت داد و با آرایش و فرم خاصی ستون به راه افتاد. در حین

حرکت ضدانقلاب از راه دور و از حوالی سه راهی سوئیچ برای تضعیف روحیه ما مبادرت به تیراندازی کرد که خوشبختانه حادثه‌ای به دنبال نداشت.

کمین در کوخان

پس از عبور از ده نمشیر و دره‌ی نمشیر وارد ده کوخان شدیم و پاکسازی انجام گرفت. ده از سکنه خالی بود و اهالی آن فرش‌های خود را در منزلی کنار یک دکان بقالی جمع کرده بودند، که این عمل حاکی از آن بود که قبلاً ضدانقلاب با تبلیغات سوء مردم را ترسانده و ده را خالی کرده است. به هر حال محلی که فرش‌ها قرار داشتند به علت برخورد گلوله به آنجا آتش گرفته بود و دود غلیظی به هوا برمی‌خواست. در همین لحظه بود که ناگهان ضدانقلاب از سه طرف روی ستون آتش گشود و همه را زمین‌گیر کرد. از طرف ما عملیات ضدکمین اجرا شد و نفرات به طرف ارتفاعات بیکس و دولازان که مشرف به جاده بود رفتند و پس از درگیری سخت ارتفاعات مزبور را به تصرف درآوردند. این درگیری یک روز کامل ادامه داشت تا بالاخره ستون به دولازان رسید.

کمین در حوالی ده بردریش و انفجار خودرو مهمات

در نزدیکی پل ده بردریش بانه در پیچ چهارم ستون مجدداً به کمین افتاد. در این کمین کانکس حامل مهمات مورد اصابت گلوله‌ی آرپی‌جی قرار گرفت و منفجر شد. همچنین یکی از اسکورپیون‌ها داخل یک گودال افتاد و واژگون شد و بعد هم یک کامیون که حامل تعدادی سرباز بود به گودال افتاد و سه یا چهار نفر زخمی شدند. عملیات ضد کمین اجرا شد و مسیر پاکسازی گردید و سپس ستون به حرکت خود ادامه داد.

زخمی شدن من و ستوان نوری

در منطقه‌ی دولازان دشمن مجدداً کمین زد و درگیری شدیدی رخ داد. در انجام عملیات ضدکمین باز هم ارتفاعات مشرف به جاده به تصرف نیروهای خودی درآمد و ضدانقلاب متواری شد. من و ستوان نوری در عقب ستون حرکت می‌کردیم که یک گلوله آرپی‌جی به نزدیکی ما اصابت کرد و منفجر شد، موج حاصل از انفجار پای ستوان نوری را شکافت و استخوان پایش را از چند ناحیه شکست. نوری از شدت درد به خود می‌پیچید و خیلی ناراحت بود. من لباس کردی به تن داشتم چپیه‌ام را باز کردم و به پای نوری بستم که در همین لحظه مورد اصابت گلوله قرار گرفتم. با لبخند به نوری گفتم کتف راستم گلوله خورد، دارم از درد می‌میرم. گفت شوخی نکن. لباسم را پاره کردم و به او نشان دادم. خون‌ریزی شدید بود کتفم را بستم و با آن وضع من و نوری کشان‌کشان خودمان را به داخل ریوی که جنازه‌ها و زخمی‌ها را داخل آن ریخته بودیم رساندیم. خمپاره از چهار طرف می‌آمد و چرخ‌های ریو نیز در حال سوختن بود. پس از گذشت مدتی، دستم به کلی از کار افتاد و نمی‌توانستم آن را تکان دهم و از شدت درد و خستگی به حال اغماء افتاده بودم. نوری هم وضعش بدتر از من بود. چند بار تصمیم گرفتم پایین آمده و خود را به ستون برسانم که ضعف شدید اجازه نمی‌داد. دلم برای ستون مثل سیر و سرکه می‌جوشید ولی کاری نمی‌توانستم بکنم.

تیرباران مجروحین توسط ضدانقلاب

در ضعف و ناتوانی شدید بودم که ناگهان متوجه شدم تعدادی از ضدانقلابیون تقریباً از فاصله‌ی ۵۰ متری سرازیر شدند و ۱۲ نفر را دستگیر کرده و به طرف ما می‌آوردند.

نوری را خبر کردم و گفتم صدایت در نیاید به طرف ما می‌آیند؛ خودت را به مردن بزن. یکی از برادران به شدت از ناحیه‌ی شکم زخمی شده بود و درد می‌کشید و ناله می‌کرد که آنها به محض این که بالای سرش رسیدند با گلوله شهیدش کردند، نامش صابر بود. سپس ۱۲ نفر اسیر را جلو انداخته و از دره سرازیر شدند. پس از رفتن آنها دل توی دلم نبود و تمام وجودم می‌لرزید. هر طوری بود پایین آمدم و خودم را به ستون رساندم و نزد سرهنگ علی صیاد شیرازی رفتم و اتفاقات انتهای ستون را برایش بازگو کردم، خیلی ناراحت شد. به هر حال با همان وضع یک روز راسپری کردم تا این که روز بعد به دستور فرماندهی ستون از منطقه منتقل شدم.

ستون مدت چهل روز زمین گیر بود و با ضدانقلاب سخت درگیری داشت. ضد انقلابیون قسم خورده بودند که نگذارند این ستون به سردشت برسد که بالاخره با عنایت الهی به سردشت رسید و نقشه‌های آنان را نقش بر آب کرد.

نقطه نظرات برادر خلیلی در عملیات نامنظم

با کسب تجارب فراوان در طول جنگ‌های نامنظم و چریکی کردستان و حضور مستمر در جنگ تحمیلی و عملیات‌های مختلف، دیدگاه خود را در حرکت‌ها، حرکت ستون نظامی و پاکسازی مناطقی مانند کردستان که اکثر جنگ‌های آن چریکی بود چنین بیان می‌کنم:

اهداف عمده‌ی چریک و جنگ‌های نامنظم عبارتند از برهم زدن آرایش نیروها، تخریب روحیه، سد کردن حرکت نیروها (کمین)، اجرای عملیات ایذایی فریبنده، بستن راه‌های ارتباطی و نا امن کردن منطقه خصوصاً جاده‌ها و اجرای عملیات جنگ‌های روانی در جهت برهم زدن روحیات نیروهای عمل

- کننده که مردم بومی باید در جواب آن مبادرت به اقدامات زیر نمایند (به اصطلاح با چریک باید مثل خودش رفتار کرد).
- ۱- نحوه‌ی حرکت به صورت کلاسیک ضربه‌پذیر بوده و باید به صورت چریکی تیم‌ها را سازماندهی و اعزام کرد.
 - ۲- ایجاد امنیت در منطقه به منظور جلوگیری از تخریب روحیه بومیان توسط ضدانقلاب.
 - ۳- تقویت موارد حفاظتی به منظور جلوگیری از پخش اخبار و اطلاعات.
 - ۴- اعزام نیروهایی که جهت پاکسازی می‌روند به صورت داوطلبی باشد و از اعزام پرسنلی که روحیه ضعیف دارند خودداری شود.
 - ۵- آشنا ساختن نیروها با منطقه و فعال نمودن تیم‌های تأمین در عوارض حساس.
 - ۶- ایجاد انگیزه در مردم بومی و دادن آموزش‌های مفید جهت بالا بردن روحیات آنها و اعتقاد به نیروهای خودی.
 - ۷- استفاده صحیح از امکانات موجود و سلاح‌های دور بُرد.

خاطرات سرهنگ خلبان عبدالحمید نجفی^۱

اوضاع نیروی هوایی بعد از انقلاب و نقش آن در عملیات کردستان

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و قطع نفوذ اجانب به ویژه در نیروهای مسلح و به خصوص در نیروی هوایی، دشمنان هر روز توطئه‌های جدیدی را طرح و اجراء می‌کردند. با همه‌ی مشکلات و تنگناهایی که در نیروی هوایی به طور روزمره وجود داشت نیروهای متعهد و مومن با آگاهی کامل و اقدام به موقع آنها را دفع و خنثی می‌کردند، ولی علی‌رغم همه‌ی این ایثارها و از خودگذشتگی‌ها باز هم عناصر وابسته و ایادی اجانب به کارشکنی‌های مودیانه‌ی خود ادامه می‌دادند. برای روشن شدن این موضوع به چند نکته اشاره می‌کنم. مأموریت حمایت و پشتیبانی از رزمندگان نیروی زمینی در کردستان به پایگاه شهید نوژه که درگیر مسائل خاص خود بود که عمدتاً مربوط به کودتای نوژه می‌شد که از نظر عملیاتی اوضاع متشنج به طوری که برای انجام عملیات پشتیبانی در کردستان توان لازم را نداشت. پایگاه هوایی تبریز به علت نفوذ گروه خلق مسلمان و کارشکنی‌های خصمانه‌ی آنها با مشکل مواجه بود، زیرا در آن زمان بسیاری از نقاط مهم تبریز حتی پایگاه‌ها، پست‌ها و محل‌های عمده تحت نفوذ این گروه درآمده بود. به همین دلیل پرسنل متعهد و انقلابی اگر می‌خواستند به تکلیف مذهبی و ملی خود عمل کنند از جانب طرفداران آن گروه تهدید و تحقیر می‌شدند. با توجه به آنچه ذکر

^۱ - ستوان خلبان نجفی، خلبان جنگنده شکاری بود و تا درجه سرهنگی و تا مسئولیت فرمانده پایگاه هوایی مشهد ارتقاء یافت و سپس بازنشسته گردید.

شد پایگاه‌های مذکور که مأموریت پشتیبانی از رزمندگان مستقر در کردستان را به عهده داشتند قادر نبودند وظیفه‌ی خود را به خوبی انجام دهند.

پیام الهام بخش و تحول آفرین امام (ره)

در این بُرهه حساس و سرنوشت‌ساز بود که پیام و دستورهای حکیمانه‌ی امام خمینی (ره) تکلیف را بر همگان روشن کرد و سنگ‌اندازان را به جای خود نشانید و موجب کم شدن شرارت آنها شد. همان روز ستوان اردستانی، من و یک نفر خلبان دیگر که اسمشان را به خاطر ندارم جهت انجام مأموریت راهی کردستان شدیم و به پشتیبانی نیروهای محاصره شده در بانه پرداختیم و آنجا را بمباران کردیم. اما پس از بمباران منطقه‌ی آلوده و تلاش رزمندگان نیروی زمینی که به شکسته شدن محاصره پادگان بانه انجامید باردیگر جو مسموم بر علیه ما توسط گروه خلق مسلمان در پایگاه تبریز به راه افتاد و از عمل ما به عنوان خلق‌کشی یاد شد و خود و خانواده‌مان مورد تهدید قرار گرفتیم. این توضیحاتی بود از وضع آن روز نیروی هوایی، البته موضوع اصلی بیان خاطرات مربوط به عملیات پاکسازی بانه - سردشت هست که آن را به عرض می‌رسانم.

به عنوان افسر ناظر هوایی عازم منطقه شدم

در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۱۵ به عنوان افسر ناظر هوایی ستون اعزامی به سردشت، جهت تعویض ستوان خلبان قبلی که پیش از من در این سمت انجام وظیفه می‌کرد خود را به سرهنگ ۲ رادفر فرماندهی پادگان بانه معرفی نمودم. علت جایگزین من به جای افسر ناظر هوایی قبلی به خاطر اشتباهی بود که نامبرده در هدایت هواپیماهای جنگی که برای اجرای مأموریت به محور بانه - سردشت اعزام گردیدند مرتکب شده بود، که همین سهل‌انگاری

سبب گردید هواپیماها، نیروهای خودی را مورد هجوم قرار داده و ۱۲ نفر را شهید کنند. پس از حضور در آنجا و توجیه محل مأموریت، دریافتیم که این ستون در شرایط نامساعدی قرار گرفته است. ضدانقلابیون قسم خورده بودند که تا نابودی کامل ستون نهایت تلاش را به خرج دهند.

در مورخه ۵۹/۶/۱۶ با همکاری یکی از خلبانان هوانیروز جهت رفتن به محل مأموریت اقدام کردم. با بالگرد تا محل درگیری ستون رفتیم اما به علت شرایط نامساعد، بالگرد فرصت فرود را نیافت لذا از بالگرد پایین پریدم و زیر آتش پرحجم ضدانقلاب خود را به یکی از سنگرهای رزمندگان رساندم. سؤال کردم سنگر فرماندهی کجاست می‌خواهم ایشان را ببینم. که سرهنگ علی صیاد شیرازی گفت من هستم، بفرمایید. گفتم ستوان نجفی افسر رابط هوایی هستم که برای تعویض همکارم آمده‌ام. سرهنگ علی صیاد شیرازی با لحن مخصوص که ناشی از عملکرد بد همکار قبلی بود. گفت داخل این سنگر باشید.

پس از چند دقیقه گفتم برای هدایت آتش هوایی آمده‌ام و لذا شما هر درخواستی دارید، بگویید تا اقدام کنم. سرهنگ علی صیاد شیرازی با لحنی ناباورانه گفت اوضاع را که می‌بینی اقدامات لازم را انجام بده. وقتی تقریباً با اوضاع منطقه و ستون آشنا شدم، اقدام به انجام عملیات هوایی کردم و تا غروب آن روز هواپیمای جنگی را چندین بار به منطقه راهنمایی نمودم که نتیجه‌ی نسبتاً خوبی داشت و تا حدودی آرامش را به منطقه‌ی درگیری بازگردانید.

در یکی از این عملیات‌های هوایی که مشغول هدایت هواپیماها بودم حواسم پرت شد و ضدانقلاب به من نزدیک گردید و مرا به گلوله بست که بعضی از وسایلم نیز گلوله خورد. سرهنگ علی صیاد شیرازی بلافاصله

متوجه شد و سه نفر را برای نجاتم مأمور کرده بود تا مبادا به دست ضدانقلاب اسیر شوم.

در منطقه عملیات آموزش جنگی دیدم

صبح روز ۱۳۵۹/۶/۱۷ سرهنگ علی صیاد شیرازی شروع به نظم و سر و سامان دادن به ستون کرد و ستوان اسدی را مأمور کرد که تعلیمات لازم و کافی در مورد عملیات چریکی را به من بیاموزد. به علت علاقه و همچنین احساس نیاز شدید اکثر نکات آموزشی و ضروری را ظرف مدتی کوتاه انجام دادم و توانستم هم دوش سایر رزمندگان به وظایف سربازی خود عمل نمایم. در اثر علاقه و جدیت در انجام مأموریت‌های محوله، سرهنگ علی صیاد شیرازی علاوه بر وظیفه اصلی خودم، انجام کارهایی از قبیل تقسیم آب و غذا و مهمات و انجام گشتی‌های رزمی شبانه و روزانه و دیده‌بانی و غیره را نیز به عهده‌ی من محول کرد و مهم‌ترین درسی هم که در این راه به من آموخت، بزرگ شمردن نماز و مقدم دانستن آن بر سایر امور بود به نحوی که حتی در سخت‌ترین شرایط که همگان در تنگنا می‌افتادند، نماز سر وقت ترک نمی‌شد.

حربه‌های ضدانقلاب برای ضربه زدن به رزمندگان

پس از این که که کمین‌های ضدانقلابیون با اتخاذ روش تصرف ارتفاعات و عوارض مشرف بر منطقه توسط نیروهای خودی بی‌اثر می‌شد آنان از طریق دیگری در صدد ضربه زدن به ما بر می‌آمدند. یکی از این روش‌ها نزدیک شدن به نیروهای ما با مخفی شدن در بین گله گوسفندان بود. یک شب که نوبت نگهبانی من بود یکباره متوجه شدم گله‌ی گوسفندی به ما نزدیک می‌شد که حرکت گله در آن تاریکی تعجبم را برانگیخت. موضوع را سریعاً به سرهنگ علی شیرازی اطلاع دادم. علی صیاد شیرازی گفت احتمال دارد

ضدانقلاب در این گله نفوذ کرده باشد و با این حقه بخواهد به ما نزدیک شود. بنابراین همه کاملاً مراقب باشند اما بدون دستور، هیچ کس حق تیراندازی ندارد. البته حدس ما درست از آب درآمد و درگیری بین ما و ضدانقلابیونی که در داخل گله مخفی شده بودند صورت گرفت. در این درگیری ضدانقلابیون پاسخ محکمی دریافت کردند و از آنجا پا به فرار گذاشتند و تا صبح در داخل سنگرها باقی ماندیم و مراقب اوضاع بودیم. ولی با روشن شدن هوا دیدیم که تعدادی از گوسفندها کشته شده‌اند و شماری هم یا زخمی‌اند و یا سالم هستند که در واقع با آن گوسفندان تا مدتی غذای ستون را تأمین نمودیم.

یکی دیگر از ترندهای ضدانقلابیون استفاده از دخترانی بود که در لباس چوپانی به نیروهای ما نزدیک می‌شدند و با این عمل زشت می‌خواستند نیروهای رزمنده را فریب دهند که البته این حربه‌های شیطانی در مقابل ایمان قوی سربازان اسلام عقیم و بی اثر بود.

اصابت گلوله بین من و سرهنگ علی صیاد شیرازی

من و سرهنگ علی صیاد شیرازی مشغول گشت در منطقه بودیم و چگونگی استفاده از چشمه‌ی آبی را که در نزدیکی ما وجود داشت بررسی می‌کردیم که ناگهان گلوله‌ای بین من و سرهنگ علی صیاد شیرازی به زمین خورد و پس از لحظه‌ای دود غلیظی اطراف ما را فرا گرفت. ابتدا فکر کردم که شهید شده‌ام اما پس از مدتی که دودها ناپدید شد، سرهنگ علی صیاد شیرازی را دیدم که الحمدالله سالم بود. احساس کردم که خطر رفع شده و آن گلوله فسفری بود که باعث شهادت ما نشد.

نقطه نظرات خلبان نامبرده

این عملیات، حرکتی انقلابی، نظامی و سیاسی بود که باعث افشای ماهیت ضدانقلاب شد و از طرفی حقانیت نظام جمهوری اسلامی را به اثبات رسانید و از آثار دیگر آن پاکسازی منطقه از وجود عناصر آتشافروز و جنگ طلب بود.

ارتش و سپاه عضو یک پیکر شده بودند

در این عملیات برادران ارتشی و سپاهی با خلوص نیت تمام دوش به دوش یک دیگر با ضدانقلاب می جنگیدند. انسجام بین ارتش و سپاه آن قدر قوی بود که تیر یأس را به دل ضدانقلاب نشانید و اهداف آنان را به سراب تبدیل نمود.

هماهنگی بین برادران ارتش و سپاه آن قدر دقیق بود که همگی از لاک دفاع بیرون آمده و به عملیات آفندی پرداختند.

عملیات بانه - سردشت یا آزمایشگاه الهی

این عملیات در واقع عاملی برای خودسازی و آزمایش درونی و روحی و نزدیکی به خداوند بود. سردشت که مدرسه‌ی عشقی بود که قلم نمی‌تواند احساس درونی را در مورد آن به رشته‌ی تحریر درآورد. شرکت در آن عملیات سعادت‌ی بود که شاید دیگر هرگز نصیبمان نشود.

خاطرات سر تیپ ۲ پیاده احمد اسدی^۱

اجرای مأموریت نیروهای تیپ نوهده به سرپرستی شهید شهرام فر ساعت ۱۰ صبح یکی از روزهای شهریور سال ۱۳۵۹ بود که در جمع تیپ ۲۳ نوهده و محل اردوگاه در ۲۵ کیلومتری کرمانشاه جهت آمادگی رزمی مشغول تمرین‌های نظامی بودیم. شهید سرهنگ شهرام فر که یکی از کم‌نظیرترین و شجاع‌ترین فرماندهان نظامی آن تیپ بود، من و شهید ستوان حسین معصومی را صدا نمود و گفت: مأموریتی به تیپ اعلام شده و قرار است که حدود ۵۰ نفر از پرسنل تیپ نوهده به مأموریتی اعزام شوند. تیم‌های عملیاتی انتخاب شدند و به سرپرستی شهید شهرام فر با دو سه فروند بالگرد ۲۱۴ به سمت شهر سقز و از آنجا که به محل اصلی مأموریت حرکت کردیم.

ما از نوع و محل مأموریت اطلاع چندانی نداشتیم، تنها شنیده بودیم که ستون تحت فرماندهی شهید سپهبد علی صیاد شیرازی که در آن زمان با درجه سرهنگی و داوطلبانه در کردستان، با نیروهایی که در اختیار گرفته بود، برای مقابله با ضدانقلاب مسلح، از بانه به سمت سردشت حرکت کرده است.

۱. نامبرده پس از طی دوره مقدماتی در سال ۱۳۵۴ به تیپ ۲۳ نوهده واگذار گردید. در اوایل انقلاب اسلامی به همراه شهید شهرام فر به کردستان اعزام و در عملیات‌های مختلفی از جمله بازگشایی محور بانه-سردشت شرکت نمود. نامبرده در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت و جانباز گردید. همچنین در عملیات کربلای ۶ جانباز شیمیایی شد. پس از پایان جنگ تحمیلی به سماجا منتقل و در سال ۱۳۸۲ با سمت رئیس سازمان حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس با درجه سرتیپ‌دومی بازنشسته گردید.

از ارتفاعات بالا زیر آتش ضدانقلاب فرار گرفتیم

حدود ساعت ۴ بعدازظهر با ۳ فروند بالگرد که یکی پس از دیگری در منطقه‌ای به زمین نزدیک می‌شدند و ما از آنها به بیرون می‌پریدیم. به محل مورد نظر رسیدیم. در حال تخلیه و جمع‌آوری تجهیزات بودیم که دو گلوله‌ی خمپاره به نزدیکی مان اصابت نمود، تا به خود آمدیم خود را در جمع برادرانی از تیپ هوابرد دیدیم که پیکره‌ی اصلی آن ستون را تشکیل می‌دادند. همراه شهید شهرام فر به سمت دره‌ای راهنمایی شدیم. و در همان حال عناصر خود فروخته ضدانقلاب بی‌امان از ارتفاعات بالا و با سلاح‌های سبک ما را زیر آتش داشتند.

دو فروند هواپیمای F-۵ و دو فروند بالگرد هم در بالای سر ما در حال پرواز بودند و ارتفاعات اطراف ما را بمباران می‌کردند. البته چون منطقه کاملاً جنگلی و با درختان کهنسال بلوط پوشش داشت مسلماً تلفات مختصری به نیروهای ضدانقلاب وارد می‌شد.

حدود ۳۰ دستگاه خودرو در اثر آتش دشمن سوخت

خودروهای موجود در ستون که به واسطه‌ی ضعف آموزش رانندگان آن‌ها به فاصله‌ی بسیار کمی از هم قرار داشتند توسط سلاح‌های ضد تانک از ارتفاعات مشرف به ستون، زیر آتش قرار گرفتند، حدود ۳۰ دستگاه خودرو مورد اصابت واقع شد و در این میان سلاح‌های نیمه سنگین ما هم در آتش سوخت و از بین رفت. تعدادی از پرسنل هم یا شهید شده و یا به سختی مجروح شده بودند. حضور فیزیکی شخص شهید سپهبد علی صیاد شیرازی باعث تقویت روحیه پرسنل بود. بیش از ۴۸ ساعت بود که کسی غذا و آب

کافی نداشت. وسیله‌ی خواب وجود نداشت و تمامی پرسنل فقط با یک قبضه تفنگ انفرادی در دره‌ها و شیارهای منطقه با وضعی خسته و آشفته قرار داشتند.

تمامی ارتفاعات مشرف در دست دشمن بود و محیط ۳۶۰ درجه‌ای اطراف ما کاملاً محصور و در دست دشمن قرار داشت. تا شهر سردشت حدود ۱۸ کیلومتر و تا بانه ۳۰ کیلومتر فاصله داشتیم. هیچ‌گونه راه مواصلاتی در اختیار ما نبود، در صورتی که پشت دشمن کاملاً باز بود. تمام ارتفاعات مشرف و سرکوب در اختیار ضدانقلاب بود و نیروهای خودی به شدت زیر آتش آنها قرار داشتند. جنگ روانی دشمن با بی‌سیم کاملاً روی فرکانس‌های بی‌سیم‌های ما بود و هر چه تغییر فرکانس می‌دادیم، به زودی آنها را ردیابی می‌کردند و با ما تماس می‌گرفتند.

تمام تماس‌ها جنگ روانی بود. مثلاً می‌گفتند: این‌جا قتل‌گاه شماس‌ت. دور شما بسته است و... اما از طرفی چون روحیه و باور حقیقت‌جویی در پرسنل ما وجود داشت، پاسخ‌های دندان‌شکن دریافت می‌نمودند.

به خصوص چون صدای علی صیاد شیرازی را به هنگام مکالمات بی‌سیم شناخته بودند، دائم ایشان را به صورت صیاد شیرازی، صیاد شیرازی صدا می‌زدند. چند بار من و شهید شهرام فر به جای علی صیاد شیرازی جواب می‌دادیم: بگویم. تا صدای ما را می‌شنیدند ناسزا می‌گفتند، ولی در پاسخ فقط می‌خندیدیم و بالا بودن روحیه را به رخ آن‌ها می‌کشیدیم.

طرح حمله و تصرف ارتفاعات

شب هنگام شهید علی صیاد شیرازی، شهید شهرام فر و شهید معصومی و مرا صدا زد و طرح را بیان کردند. گفتند هر طور شده فردا باید ارتفاعات سرکوب در کناره سمت راست جاده را از دشمن بگیریم؛ وگرنه کارمان تمام

است. طرح چگونگی حمله و تصرف ارتفاعات ریخته شد. نکته مهم و غیر قابل تصور این بود که مشکل‌ترین و صعب‌العبورترین محور را خود علی صیاد شیرازی برای خودش منظور کرد که محور وسط بود. همچنین روحیه و شهامت شهید شهرام‌فر را نمی‌توان در این عملیات توصیف کرد. به محض آغاز روشنایی، پرسنل بر طبق طرحی که شب قبل اتخاذ گردیده بود سازمان داده شدند، مهمات بسیار محدود و هر نفر فقط بار همراه را یدک می‌کرد. فقط شهید شهرام‌فر بود که مهمات چهار نفر را به تنهایی به فانوسقه خود آویخته بود. به او گفتم جناب سرگرد با این همه مهمات و سنیگنی آن مطمئناً نمی‌توانید بیش از ۲۰۰ متر در حالت جنگ و سینه‌خیز راه بروی. ایشان در پاسخ گفت: اگر در بالای ارتفاع هم رسیدیم و زنده ماندیم نتیجه را خواهی دید. خلاصه حمله از سه محور روی ارتفاع شروع شد. مقداری از راه را پیمودیم که ناگهان صدای رگبار و شلیک چندین گلوله آرپی‌جی ۷، از سوی دشمن به سمت نیروهای خودی شروع شد. گرچه عناصر ضدانقلاب از پیش سنگرهای بسیار خوبی آماده نموده بودند و کمین‌گاه‌های خوبی را هم آرایش و سازمان داده بودند، ولی تلاش آن‌ها بی‌ثمر بود.

موضوعی که تعجب ما را برانگیخته بود آموزش و توان رزمی آنها بود. چون ارتفاع یاد شده قریب یک ساعت زیر آتش بالگردها و هواپیما قرار داشت ولی هنگامی که، پیشروی می‌کردیم باز هم حضور و بقایای دشمن در ارتفاع وجود داشت، اما وقتی که آن‌ها نتوانستند در مقابل یورش ما توان خود را حفظ کنند و شکست خوردند، ما بر سر آن‌ها رسیدیم و دیدیم که چقدر حساب شده از پیش سنگرهای حفره روباه عمیقی را در کنار درختان قطور بلوط آماده کرده بودند و در تمامی سنگرهایشان ظرف آب و جیره غذای خشک حداقل برای یک هفته را ذخیره نموده بودند.

بالاخره پس از ۱۱ ساعت تلاش و جنگ تن به تن حدود ساعت ۶ بعدازظهر بود که سه چهارم ارتفاعات به دست ما افتاد و نیروهایمان را به ارتفاع کشانیدیم و تعداد ۸ تن از دشمن کشته گرفتیم. برادرانی که با اصول جنگ چریکی آشنایی و آگاهی دارند به خوبی می‌دانند که دشمن وقتی در جنگ چریکی موفق به تخلیه‌ی کشته‌هایش نگردد چه وضعی دارد و یا اگر از دشمن در جنگ یک کشته بگیری گویا صد نفر از آنها را کشته‌ای. خلاصه پس از این که ثقل ارتفاعات سقوط کرد و ما به بالای ارتفاع رسیدیم، به همراه شهید علی صیاد شیرازی و شهید شهرام‌فر به سازماندهی عناصر خودی پرداخته و در بالای ارتفاع حالت پدافندی دور تا دور گرفتیم و گردان هوابرد هم در پایین ارتفاع مواضعی را اتخاذ کردند تا حتی‌الامکان خطوط ارتباطی و مواصلاتی دشمن را قطع نمایند.

ورود نیروهای تازه نفس دشمن

روز به روز وضع نیروهای خودی بدتر می‌شد چون دشمن نیروهای تازه نفس را به محل درگیری می‌آورد و سلاح‌های سنگین و نیمه سنگین بیشتری را در اطراف مستقر می‌نمود. همچنان که بیان شد اطراف ما کاملاً در محاصره دشمن قرار داشت و ما زیر آتش توپ ۱۰۵م، خمپاره‌اندازها، تفنگ ۱۰۶ و غیره قرار داشتیم. چون هیچ‌گونه ارتباطی بین ما و نیروهای پشتیبانی کننده وجود نداشت، لحظه به لحظه آمادهای طبقاتی ما به سمت صفر میل می‌کرد. آمار شهدا و مجروحین بالا رفته بود. با تلاش شهید علی صیاد شیرازی هر روز یک فروند بالگرد به محل ما می‌آمد تا جیره‌ای بیاورد و یا مجروحنی را تخلیه کند. دشمن قادر بود تا با سلاح و آتش سنگین به این تنها وسیله پشتیبانی کننده ما آتش بگشاید. یک روز که خود من به اتفاق شهید سروان میرزایی (نامبرده در عراق به هنگام اسارت توسط بعثیون به

شهادت رسید) و چند همراه دیگر بالگرد را در محل، هدایت به نشستن کردیم. به محض این که بالگرد به چند متری زمین رسید گلوله‌ی خمپاره‌ای در حدود ۵۰ متری محل فرود اصابت کرد که یک نفر شهید و پای یک نفر هم قطع گردید. بالگرد قبل از فرود کامل بلند شد و محل راترک کرد و ما ناامید برگشتیم. بعد از ظهر همان روز بالگرد مجدداً برگشت و مقداری غذای خشک از قبیل خرما و .. برای ما از ارتفاع بالا پرتاب نمود که متأسفانه به ته دره رفت ولی ما با اعزام گشتی و نبردی دیگر موفق شدیم جیره غذایی را به دست آوریم. دیگر مبارزه ما حالت تنازع بقاء به خود گرفته بود.

کمبود شدید مواد غذایی و گرمای زیاد

در بالای ارتفاع حالت پدافندی گرفته بودیم. در سنگری شهید شهرام‌فر، شهید علی صیاد شیرازی و افسر هوایی ستوان یکم حمید نجفی (که هم اکنون - سال ۱۳۷۴- به عنوان رییس آموزشی منطقه‌ی مهرآباد به خدمت مشغول است) و من در یک سنگر زندگی و انجام وظیفه می‌کردیم. از آن جا که در شب هر لحظه نفوذ دشمن وجود داشت ما مجبور بودیم بدون استتخا در سنگرها پاس بدهیم. علی صیاد شیرازی هم که فرماندهی ستون بود، خود نگهبانی می‌دادند و تا آخرین شب عملیات این رویه ادامه داشت. چهار روز از محاصره می‌گذشت و به علت کمبود شدید مواد غذایی و وجود گرمای زیاد، پرسنل در وضعیت نامساعدی قرار داشتند. در شب پنجم، نیروهای دشمن عملیاتی را علیه ما انجام دادند که از نظر ما یک امداد غیبی قلمداد می‌شد. دشمن برای نزدیک شدن به ما از یک گله‌ی گوسفند استفاده کرد. ساعت حدوداً ۱ نیمه شب بود و شهید شهرام‌فر در پست نگهبانی بود در آن ساعت حرکت گوسفندان آن هم در آن منطقه چیز غریبی بود. همه آماده رزم شدند

و کمی که گذشت دشمن با استفاده از آرپی جی ۷ مواضع ما را زیر آتش گرفت. آنها با استفاده از گله گوسفندان قصد ضربه زدن به ما را داشتند. سرانجام دشمن با دادن ۴ کشته و پس از نیم ساعت درگیری تن به تن با خفت عقب نشینی کرد و اجساد و کشته‌های خود را هم جا گذاشت. گوسفندانی که زنده و یا زخمی باقی مانده بودند بین پرسنل تقسیم شد و بچه‌ها از گرسنگی نجات پیدا کردند.

خبر حمله عراق

روز ششم مهرماه شهید علی صیاد شیرازی با بالگرد جهت پاره‌ای هماهنگی به سوی پادگان سردشت حرکت کردند. غروب که به ستون بازگشتند به صورت آهسته به من و شهید شهرام فر و ستوان نجفی گفتند که عراق به ایران حمله کرده و قصر شیرین را هم تصرف نموده است. از اوضاع جاری هیچ‌گونه خبری نداشتیم. به خاطر این که روحیه‌ی پرسنل پایین نیاید از همه خواست که حرفی در این باره نزنیم. هر روز ده‌ها گلوله‌ی خمپاره و توپ به سوی ما شلیک می‌شد و ما قادر به پاسخگویی نبودیم. در ضمن برد سلاح‌های موجود در سردشت هم به آن‌ها نمی‌رسید و نیروهای ما به صورت هدفی ثابت در برابر دشمن درآمده بودند. برای جلوگیری از نزدیک شدن دشمن هر روز گشتی به مسیرهای مختلف اعزام می‌کردیم.

تصمیم به ادامه‌ی حرکت به سوی سردشت

با تدبیر شهید علی صیاد شیرازی و شهید شهرام فر تصمیم به ادامه‌ی حرکت به سوی سردشت امری عادی به شمار می‌رفت، اما برای کسی که داخل ستون بود تا رسیدن به سردشت امید به زنده ماندن نداشت. با کمک و

استعانت از خداوند در ساعت ۱۲ شب حرکت به سمت سردشت آغاز گردید. طبق طرح در دو مرحله این حرکت صورت می‌گرفت که شب اول با بهره‌گیری از تاریکی شب و در اختفای کامل حدود ۱۰ کیلومتر را طی نمودیم و پس از یک شب توقف فردای آن روز به سردشت رسیدیم. ضدانقلابیون چند ماه پیش با یورش به پادگان مهاباد، هر آن‌چه سلاح سنگین و نیمه سنگین وجود داشت به غارت برده بودند لذا کاملاً مسلح شده بودند و از امکانات خوبی برخوردار بودند.

اولین شب ورود به سردشت

در اولین شب ورود به سردشت برای شکرگزاری به مسجدی خارج از پادگان رفتیم. ضدانقلاب که از این امر باخبر شده بود در ساختمانی در ۲۰ متری مسجد پناه گرفته بودند و ناگهان به سوی مسجد تیراندازی کردند. به لطف خدا آسیبی به بچه‌ها نرسید و همه در کف مسجد دراز کشیدند. با رشادت شهید علی صیاد شیرازی و هدایت ایشان دو نفر با استفاده از یک راه فرعی به سوی پادگان روانه شدند. بالاخره ورود ستون نظامی به شهر سردشت ضربه سیاسی بزرگی بر پیکره‌ی ضد انقلاب وارد شد و تأثیر بسیار فراگیری بر سطح منطقه از خود باقی گذاشت. چرا که ضدانقلاب در همه جا شایع کرده بود که ما ستون را به طور کامل به محاصره‌ی خود در آورده‌ایم و حتی اجازه نخواهیم داد که یک نفر از این نیروها جان سالم به در بردند.

سقوط پایگاه‌های ضدانقلاب

پس از ورود ارتش به داخل شهر پایگاه‌های ضدانقلاب یکی پس از دیگری سقوط نمود و پس از چند روز تمامی شهر کاملاً در کنترل نیروهای جمهوری اسلامی قرار گرفت. شهر سردشت در آن ایام از تمامی جهات محاصره بود و

به هیچ طریق از شهرهای مجاور راه ارتباطی نداشت و تنها از طریق پشتیبانی هوایی که توسط بالگردهای هوانیروز انجام می‌شد از پادگان سقز تأمین آمادی به عمل می‌آمد.

در بعضی روزها به علت شرایط نامساعد جوی، بالگردها موفق و قادر به پرواز نبودند و پادگان از همه‌ی جهات در مضیقه قرار داشت. بزرگ‌ترین مشکل وجود مجروحین عملیات‌های مختلف بود که تنها بیمارستان شهر به علت عدم وجود برق و یا پزشک جراح، قادر به پذیرش مجروحان نبود.

از همه مهم‌تر وجود غیر نظامیانی بود که در اثر شلیک گلوله‌های ضدانقلاب به شهر، مجروح و یا شهید شده بودند و ارتش که تنها حامی آن‌ها به شمار می‌رفت آن‌ها را هم تحت پوشش درمانی خود قرار می‌داد. حدود یک سال تمام تنها پادگان نظامی شهر سردشت بدین ترتیب حفظ گردید، درحالی‌که شهر هم‌چنان در محاصره بود تا عاقبت در سال ۶۰ محور بانه - سردشت از لوٹ وجود عناصر خود فروخته پاکسازی شد و آن محور بازگشایی شد.

خاطرات شهید سرهنگ علی کلاته^۱

با اصرار خود برای این مأموریت داوطلب شدم

شب ۵۹/۶/۱۳ خبر رسید که ستون اعزامی هواپرد شیراز قصد حرکت از پادگان بانه به طرف سردشت را دارد. من که جمعی آتشبار ۳ گردان ۳۲۷ لشکر ۲۱ مستقر در پادگان بانه بودم با اصرار زیاد موافقت فرماندهام را جلب کردم تا به عنوان گروهبان رابط ستون اعزام شوم. صبح روز بعد به اتفاق ستوان سوم گودرزی وسایل ضروریمان شامل: فشنگ، نارنجک، کیسه خواب و... را جمع کردیم تا به ستون به پیوندیم اما قبل از حرکت به جای گودرزی، ستوان آراسته مأمور شد. برای گرفتن نقشه و انجام هم‌آهنگی‌های لازم راهی اردوگاهی که گردانی از تیپ ۴۰ سراب مستقر بود، شدیم. اردوگاه مذکور بین بانه و سردشت قرار داشت.

آغاز حرکت ستون به سوی سردشت

به هر حال ستون آماده حرکت شد. دوست داشتیم به همراه ستوان نوری در ابتدای ستون باشیم تا در صورت درگیری، اولین گروه درگیر باشیم، اما ستوان نوری به همراه سایر بچه‌ها رفته بود. مجبور شدم با نیروی مخصوص به فرماندهی ستوان یکم انصاری رهسپار شوم.

۱. نامبرده در طول جنگ تحمیلی و قبل از آن در بسیاری از گشتی‌ها و عملیات‌های رزمی داوطلبانه در نوک حمله شرکت و چند بار مجروح گردید. وی یکی از جانبازان شیمیایی دوران دفاع مقدس بود که پس از سال‌ها تحمل مشقت جسمی در سال ۱۳۸۰ به فیض عظیم شهادت نایل آمد.

حادثه‌ی ناگوار

جلوی خودروی ما دو دستگاه اسکورپیون در حال حرکت بود. پس از طی مسافتی حدود ۱۵ کیلومتر از پایگاه لشکر قزوین، در نزدیکی پاسگاه سیدصارم متوجه شدیم که خودروی اورال ما سرعت زیادی برداشته است و راننده نمی‌تواند آن را کنترل کند. گویا ترمز بریده بود و دنده معکوس هم نمی‌توانست بزند. زمانی اعلام کرده از ماشین به بیرون بپرید که سرعتش بیش از اندازه بود. شهادتین را گفتم و خود را به خدا سپردم. راننده، اولین اسکورپیون را با مهارت رد کرد ولی اسکورپیون دوم سرپیچ پل سید صارم بود که نتوانست آن را رد کند و به شدت به اسکورپیون برخورد کرد. ماشین اورال و اسکورپیون هر دو به دره‌ای کنار پل سقوط کردند و من دیگر چیزی نفهمیدم.

وقتی به پایین دره سقوط کردیم پس از لحظاتی که به هوش آمدم متوجه یکی از بچه‌ها شدم که خون از گوش و بینی و دهانش جاری بود. وی فرماندهی ما و برادران نیرو مخصوص را به عهده داشت. او را از ماشین بیرون کشیدیم. با این حال دخترش را صدا می‌زد و سپس از حال رفت. با این‌که احساس درد شدیدی در تمام بدنم می‌کردم با کمک سایر بچه‌ها رفتم تا آنها را به بالا منتقل کنیم. خدمه‌ی اسکورپیون وحشت زده به تصور این که ستون دچار حمله شده، اسلحه‌هایشان را به طرف ما گرفته بودند. از راننده خبری نبود. پس از کمی جستجو او را که پا و کمرش شکسته بود با صورت خونین از پشت فرمان ماشین پایین آوردیم و به لب جاده رساندیم. مجبور شدیم ماشین اورال و اسکورپیون را منهدم سازیم، یک ماشین از برادران سپاه اراک و یک آمبولانس از راه رسیدند و مجروحان را منتقل کردیم. چون بی‌سیم ما از کار افتاده بود، خواستم از بی‌سیم برادران نیروی مخصوص استفاده کنم که آنها ابتدا مخالفت کردند و خواستار تخلیه ما شدند که زیر

بار نرفتیم. در سید صارم عده‌ای از ضدانقلاب که تظاهر به برادری می‌کردند و شب دشمن ما بودند، عکس امام در دست نگه داشته بودند. از آنجا رد شدیم و مجبور شدیم بقیه مسافت تا سردشت را این گونه طی کنیم.

درگیری و اسارت سرکرده کومله بانه

پس از طی مسافتی متوجه درگیری بچه‌های هواورد شدیم. هر لحظه درگیری شدت می‌یافت. به اتفاق یکی از دوستانم برای کمک جلو رفتیم. یک دفعه دیدیم که سربازی رئیس کومله بانه را که به شدت مجروح است، روی دوشش انداخته و به طرف ما می‌آید. از او که دارای تحصیلات مهندسی کشاورزی بود، سؤال کردیم که چرا این اعمال را انجام می‌دهید؟ گفت: «من پشیمانم و از خدا می‌خواهم مرا ببخشد» سؤال کردم که تعدادتان چند نفر است؟ گفت: ۱۵ هزار نفر از دموکرات و کومله، از همین جا برگردید. وای اگر پدر و مادرم مرا در این حال ببینند خودکشی می‌کنند. نمی‌دانم چرا می‌جنگیم و هدفمان چیست. سپس مقداری آب خواست، با دیدن مجروحان و شهدا طاقتم سرآمده بود و از خدا آرزوی شهادت می‌کردم. پشت بی‌سیم «صیاد» را صدا می‌زدم در حالی که ایشان کنار من بود. بچه‌ها می‌خواستند مانع ادامه راه شوند اما فایده‌ای نداشت چرا که هدف ما مقدس بود.

مجروحان تخلیه شدند اما در این بین، من ستوان آراسته را گم کردم. خود را به دامنه‌ی سویچ رساندم و پس از یافتن آراسته به طرف ارتفاعی که محل درگیری بود حرکت کردیم. به بالای ارتفاع رسیدیم، اما از آنجا که علاوه بر تجهیزات بی‌سیم هم همراه بود، به کندی حرکت می‌کردم. شهید علی صیاد شیرازی که سبک بارتر بودند خود را به قله رساندند. در پاسخ آب خواستن ما، ایشان گفت:

«هرکس آب می خواهد باید بالا بیاید و به ناچار به حرکت خود ادامه دادیم و خود را به بالای قله رساندیم.»

درگیری سخت شبانه

نزدیکی‌های غروب بود که از بالای ارتفاع با دوربین، ضدانقلاب را که نزدیک روستای سویچ در تردد بودند مشاهده کردیم. خلاصه پس از گرفتن مقداری جیره‌ی جنگی و مهمات از پایین ارتفاع قصد صعود مجدد را داشتیم که متوجه شهید علی صیاد شیرازی شدم که ندا می‌داد: ساکت از بغل کوه خودتان را بالا بکشید. وقتی به روی ارتفاع رسیدیم، جیره را تقسیم کردیم و قصد اقامه‌ی نماز داشتیم که درگیری آغاز شد. از ساعت ۹/۵ شب تا صبح برای این‌که بچه‌ها نخوابند و هوشیاری خود را حفظ کنند به اسم آنها را صدا می‌زدیم. سنگر من که لب یک پرتگاه قرار گرفته بود، حدود ساعت ۱۲ شب مورد اصابت آرپی‌جی ۷ قرار گرفت. گلوله‌ای در پایین سنگر و گلوله‌ای به بالای سنگر اصابت کرد. گویا زمین و زمان به هم ریخته بود. بر اثر اصابت سنگ‌ها، سه نفر از بچه‌ها زخمی شدند که وضع یکی از آنها وخیم بود. ماشین‌های ضدانقلاب با چراغ‌های روشن به طرف ما می‌آمدند، کاملاً نمایان بود.

برادر پاسداری که با من بود چون مدت سه شبانه روز نخوابیده بود، دائم به خواب می‌رفت و من با زدن سیلی، سعی می‌کردم که او را بیدار نگه دارم. چون بچه‌ها انضباط آتش را رعایت نمی‌کردند خیلی زود با کمبود مهمات روبرو شدیم. شب سختی را پشت سر گذاشتیم تا این که صبح شد و پس از نماز صبح، مجروحین را به قله‌ای که شهدا آنجا مستقر بودند منتقل کردیم که از آنجا با بالگرد به مراغه انتقال یافتند.

رشادت یاران و فتح ارتفاع

مجدداً درگیری از طرف روستای امیرآباد آغاز شد. با رشادت یاران اولین قله را فتح کردیم و پس از آن قله دیگری به همراه یک قبضه خمپاره ۸۱ م م را تصرف کردیم. به دستور شهید علی صیاد شیرازی فرماندهی قله در روز ۵۹/۶/۱۵ به من سپرده شد. نزدیک غروب به آن جا رسیدم، اما با کمال تعجب دیدم که گروهبان یکمی از هوابرد شیراز همهی پرسنل را در دو سنگر جمع کرده است، گفتم موضع گرفتن شما اشتباه است که با مخالفت وی روبرو شدم. به ناچار عکس العمل تندی نشان دادم و او را تهدید به اعدام کردم. به گریه و زاری افتاد و پس از آن پرسنل را در جای مناسب قرار دادم. زمان زیادی نگذشته بود که درگیری آغاز شد. ضدانقلاب ما را خائن به میهن و سرباز آمریکایی خطاب می کردند و خواهان تسلیم ما بودند. ما هم در عوض آن ها را به آغوش اسلام فرا می خواندیم. این وضع تا ساعت ۳ ادامه داشت تا این که برادر حق خواه از ناحیهی سر تیر خورد. وضعیت خطرناکی پیش آمده بود. تا صبح از این سنگر به آن سنگر می رفتیم تا هم به بچه ها سرکشی کنم و هم به آن ها مهمات برسانم. نزدیکی های صبح متوجه شدم از عقب هم به محاصره درآمدیم.

ساعت ۰۴۰۰ صبح بود که متوجه شدم نیروهای خودی هم روی ما اجرای آتش می کنند. در این لحظات شروع به اذان گفتن کردم اما نیروهای خودی ناسزا می گفتند چرا که ما را با نیروهای ضدانقلاب اشتباه گرفته بودند. وقتی از تیراندازی آنها کاسته شد خودم را به آنها رساندم و از شهید تقاضای بالگرد برای انتقال مجروحان کردم، اما میسر نبود و به علت نرسیدن به موقع بالگرد، برادر حق پناه به شهادت رسید.

روز ۵۹/۶/۱۷ حرکت کردیم. حدود یک ساعت در داخل جنگل پیاده روی کردیم تا به زمین هموار رسیدیم. در ادامه ی راه به خودروهای خودی که از کار

افتاده بودند و تعدادی از شهدا، برخورداریم. از سیدصارم گذشتیم و پس از پشت سرگذاشتن چند روستا و ارتفاع به دستور شهید علی صیاد شیرازی توقف کردیم.

محاصره در نمشیر و انفجار کانکس مهمات

در روز ۵۹/۶/۱۸ به عنوان گروه پیش‌رو برای پاکسازی جلوی ستون حرکت کردیم. پس از عبور از تپه‌های منطقه‌ی شیندرا به دامنه‌ی کوخان رسیدیم. با عبور از جنگل به روستای نمشیر برخورداریم. یکی از بچه‌ها به کردی گفت که شما در محاصره‌اید. تسلیم شوید، اما غافل از این بودیم که خود در محاصره افتاده‌ایم. به داخل یکی از خانه‌ها رفتیم و پس از کاوش مختصری وقتی خارج شدیم، تیراندازی به طرف ما آغاز شد و ابتدا کانکس مهمات را به آتش کشیدند. با خیز و خزیدن و با استفاده از بوته‌ها از خانه دور شدیم. گویا در محاصره افتاده بودیم. لذا با پرتاب نارنجکی سه نفر از ضدانقلاب را از بین بردم. یکی از بچه‌ها فریاد زد: «علی فرار کن. در محاصره افتاده‌ای» و سپس با بستن رگبار او بود که موفق شدم در حمایت آتش او خود را نجات دهم و به هزار زحمت با آتش و حرکت، خودم را به زیر پل رساندم. انفجار کانکس مهماتی که هدف قرار گرفته بود هر لحظه شدیدتر می‌شد.

لباس‌هایم غرق گل و لای و دست‌هایم زخمی شده بود. از بالای سرمان به سوی ما به شدت تیراندازی می‌شد. خلاصه پس از تبادل نظر با سایرین یک نارنجک به داخل اتاقی که کنار جاده بود پرتاب کردم. با انفجار نارنجک، انفجار دیگری هم روی داد و اتاق به کلی منهدم شد. قرار بر این شد که من از زیر پل خارج شوم و عرض جاده را طی کنم و در جای بهتری موضع بگیرم. اگر به سلامت عبور کردم سایرین هم در پی من بیایند و گرنه همان‌جا پدافند کنند. بچه‌ها راننده را می‌دیدند در حالی که خود را خم کرده‌اند پا را روی

پدال گاز گذاشته به سرعت پیش می‌آیند. با شلیک‌های پیاپی و خیزهای پنج ثانیه از زیر پل خود را بالا کشیدم و در یک آن از زیر یکی از خودروها خود را به آن طرف پرتاب کردم. کم مانده بود زیر چرخ‌های ماشین استخوان‌هایم خرد شود. یکی از ماشین‌ها واژگون شده بود که به دستور شهید علی صیاد شیرازی منهدم شد. تعداد مجروحان زیاد بود و فرمانده برادران سپاهی هم به شدت مجروح شده بود، اما به نبرد ادامه می‌داد و همین امر به بقیه روحیه می‌داد. سعی کردم خود را به ارتفاعی که ستوان نوری روی آن مستقر بود برسانم که در همین حین دو فروند فانتوم ارتفاعات مجاور را بمباران کردند.

بمباران عقبه‌ی ستون توسط فانتوم خودی

عصر روز ۵۹/۶/۱۸ ساعت حدود ۱۹۳۰ بود که فانتوم دیگری که مأموریتش را به پایان رسانده بود دوباره بازگشت و انتهای ستون را به رگبار بست. گویا ضدانقلاب با پیدا کردن فرکانس رادیویی ما با هواپیما، خلبان را فریب داده بودند و او به اشتباه انتهای ستون را بمباران کرد. پس از انتقال مجروحان به وسیله‌ی بالگرد به دستور شهید علی صیاد شیرازی حفاظت دور تا دور برقرار کردیم.

درگیری در قله کوخان

در روز ۵۹/۶/۱۹ پس از آن که سخنرانی کوتاهی برای تقویت روحیه‌ی پرسنل کردم به همراه تعدادی از برادران به طرف ارتفاع حرکت کردیم. ستوان نوری که با دوربین، ضدانقلابیون را روی قله دیده بود با خلبان شهید شیروودی تماس گرفت و او را به سوی آنها هدایت کرد. شهید شیروودی پس از به رگبار بستن آنها گفت که با خیال راحت بالا بروید چرا که آنها را

خیاطی کردم. قرار شد اگر ما درگیر شدیم ما را پوشش آتش بدهند. در هر صورت حرکت کردیم و ظرف نیم ساعت خود را به قله کوخان رساندیم. هنوز وسایل خواب آنها پهن بود و در گوشه‌ای زیر درختی یک قاطر بسته بودند. چون از ستوان خدای خبری نشد تصمیم گرفتیم برگردیم چرا که قدرت درگیری نداشتیم. هنگام بازگشت متوجه ما شدند. سروان کاظمی همان دقایق اول شهید شد و گروهبان عارف‌خانی هم به شدت مجروح شد. با رگبار من دو نفر از مزدوران به نام ابوبکر و نعمان که پای تیربار کالیبر ۵۰ بودند به هلاکت رسیدند تیربارم گیر کرده بود که در همین لحظه ستوان آراسته^۱ به کمک رسید. دست راستم به واسطه‌ی اصابت گلوله خراش برداشته بود.

ستوان آراسته دوباره بازگشت که کمک بیاورد. عارف‌خانی رنگش زردتر می‌شد و در آن لحظات آخر گفت که سلام مرا به امام و دخترم معصومه برسان و بگو که پدرت در راه قرآن کشته شد.

صلاح را در آن دیدم که به همراه اسلحه‌ها منطقه را ترک کنم لذا خودم را سریع‌تر به اسلحه دو نفر از مزدوران رساندم و آن‌ها را برداشته، به همراه اسلحه کاظمی و عارف‌خانی به طرف صیاد شیرازی حرکت کردم. از این‌که کمک نرسید و خدای هم برای کمک به ما خود را نرسانده بود داد و فریاد راه انداخته بودم. شهید علی صیاد شیرازی در ابتدای ستون درحالی که مین‌یابی در دست و قرآن در زیر بغل داشت موضوع را جویا شد و سپس با خواندن سوره‌ی والعصر مرا به آرامش دعوت کرد. به دستور شهید علی صیاد شیرازی اسلحه‌ها را بین بچه‌ها تقسیم کردم و برگشتم. در بین راه ستوان نوری را دیدم که به همراه چند نفر دیگر بر می‌گردد. گویا عارف‌خانی و کاظمی هر دو شهید شده بودند. از دامنه‌ی ارتفاع پایین آمدیم که متوجه

۱. سرتیپ ناصر آراسته که در آن زمان ستوان یکم بود و در این عملیات شرکت داشت.

پیشروی سرهنگ آراین از ارتفاع روبرویمان شدیم. خورشید در حال غروب کردن بود که بالگردی برای انتقال مجروحان و شهدا رسید که در این میان دو نفر از سربازان هم فرار کردند.

پایین بودن روحیه‌ها، لوث شدن فرماندهی، عدم اطاعت از دستورات، بالا بودن آمار مجروحان و شهدا و مشکلات عدیده دیگری چون کمبود مهمات و آذوقه و ... همه و همه وضعیت اسفناکی را به وجود آورده بودند. بالاخره از پاسگاه «بیکس» هم گذشتیم و به تپه ماهوری رسیدیم که به دستور شهید علی صیاد شیرازی پدافند دور تا دور گرفتیم. ضدانقلاب آن قدر در ساختن سنگرها و مواضع خود دقت و اصول نظامی را رعایت کرده بودند که تا به سنگر کاملاً نزدیک نمی‌شدیم، نمی‌توانستیم مواضع آنان را کشف کنیم. هنوز آتش ضدانقلاب بر روی ما ادامه داشت. به اتفاق ستوان آراسته به هر زحمتی بود خودمان را بالای تپه کشانیدیم. سایر بچه‌ها هم نیرو گرفته، خود را بالا کشیدند و به این صورت حلقه‌ی پدافندی مان کامل شد. در این موقع متوجه شدیم ستون دو قسمت شده است لذا شهید علی صیاد شیرازی برای الحاق ستون به هم به اتفاق چند نفر دیگر از ما جدا شد. حدود ساعت ۹ شب بود که با تلاش بچه‌ها، ستون بار دیگر به هم الحاق شد. اما به علت ضعف روحیه‌ی پرسنل، دیگر هیچ یک از اصول نظامی رعایت نمی‌شد. ستون فشرده و پشت سر هم حرکت می‌کرد که همین عامل باعث به وجود آمدن حادثه‌ی دلخراش و وحشتناکی در روز بعد شد.

انفجار کانکس حامل مهمات

روز ۵۹/۶/۲۰ بود که ضد انقلاب ابتدا اسکورپیونی که نوک ستون بود هدف قرار داد. از آن جایی که خودروها پشت سرهم و به صورت فشرده قرار گرفته بودند. یکی یکی هدف قرار گرفتند و به آتش کشیده شدند. با زحمت

زیاد، تعدادی از پرسنل را وادار کردیم تا سایر ماشین‌ها را از مهلکه به در ببرند و به صورت انفرادی در نقاط مختلف پارک کنند. تعدادی از بچه‌ها کنار کانکس مهمات سنگر گرفته بودند و به دلیل ترس زیاد حاضر به دور شدن از تریلر نبودند که همین امر باعث شد زمانی که کانکس مهمات منفجر شد تعداد زیادی هم شهید و مجروح شوند. با انفجار کانکس از آن به بعد دچار کمبود مهمات و آذوقه شدیم، علاوه بر این در روحیه‌ی پرسنل اثر بسیار بدی به جای گذاشت. در جریان انفجار تریلر یکی از بچه‌ها زیر خودرویی پناه گرفته بود و تنها یک پایش از زانو به پایین بیرون بود، یکی از گلوله‌های عمل نکرده درست آمد و پایی را که بیرون بود، قطع کرد. مواردی این چنین به شدت باعث افت روحیه‌ی ما شده بود.

زمزمه دستگیری شهید علی صیاد شیرازی و تحویل دادن او به ضدانقلاب
روز ۵۹/۶/۲۱ حدود ساعت ۱۷۰۰ بود که برای انتقال مجروحین و شهدا تقاضای بالگرد کردیم. به دستور شهید علی صیاد شیرازی برای کمک در سوار کردن مجروحان رفتم که زمزمه‌ی عجیبی شنیدم. تعدادی سربازان (که گرایش‌های گروهکی داشتند) می‌گفتند اگر شهید علی صیاد شیرازی را تحویل ضدانقلاب بدهیم، آن‌ها با سایرین کاری ندارند. به سرعت خود را به صیاد رسانده، موضوع را در میان گذاشتم. ایشان در جواب اظهار کردند: «در قاموس ما اسارت وجود ندارد و ما طالب شهادتیم، یا به سردشت می‌رسیم و یا شهید می‌شویم. اما برو به آن‌ها بگو که من برای آن‌ها تقاضای بالگرد می‌کنم، ولی ماندن آن‌ها بهتر از رفتنشان است.»

زمانی که بالگرد رسید تعدادی سوار شدند. گریبان یکی از آن‌ها را گرفتم تا مانع رفتنش شوم اما او مرا با لگد به سویی پرتاب کرد بالگرد اوچ گرفت و رفت.

حرکت ضدانقلاب در لابه‌لای گله‌ی گوسفندان

شب ۵۹/۶/۲۲ بود که تعدادی از نیروهای زنده نوه‌د به ما پیوستند از جمله شهیدان شهرام‌فر و معصومی. فرماندهی یکی از ارتفاعات را به شهید معصومی سپردند. این ارتفاع به دشتی منتهی می‌شد که در دست نیروهای ضدانقلاب بود. حدود ساعت ۱۲ شب بود که صدای زنگوله‌ی گوسفندان شنیده شد. گویا با استفاده از گله قصد شبیخون زدن به ما را داشتند قبل از این که ما را غافلگیر کنند، به طرفشان تیراندازی کردیم که با دادن تلفاتی مجبور به فرار شدند. در این بین حدود ۷۰-۸۰ رأس گوسفند به دستمان افتاد که به دستور صیاد بین بچه‌ها تقسیم شد تا از گوشتشان استفاده کنیم.

قرآن خواندن شهید علی صیاد شیرازی برای ضدانقلاب

در تاریخ ۵۹/۶/۲۳ منطقه کمی آرام‌تر بود. شهید علی صیاد شیرازی در همین روز برای نیروهای حزب دموکرات شروع به قرآن خواندن کرد. آن‌ها هم در جواب توسط بی‌سیم می‌گفتند: «مزدور؛ تو برای ما قرآن می‌خوانی. مزدور، تو چطور طرفدار ملت و مستضعف هستی که گوشت گوسفندان مستضعف را می‌خوری» ایشان در جواب گفتند که مستضعف خود را در لابه‌لای گوسفندان با اسلحه مخفی نمی‌کند تا به دیگران تیراندازی کند و جواب‌هایی از این قبیل.

دستگیری دیده‌بان حزب دموکرات و هلاکت خلبان دروغین

روز ۵۹/۶/۲۴ مقر ما را با خمپاره‌ی ۱۲۰مم زیر آتش گرفتند که وضعیت بحرانی به وجود آمده بود. روزهای ۲۵ و ۲۶ شهریور ۵۹ تبادل آتش به نسبت وجود داشت و روزانه چندین گلوله رد و بدل می‌شد. تا این که روز ۵۹/۶/۲۷ یک گروه گشتی به طرف دشتی که به «بناولیه» منتهی می‌شد

حرکت کرد. گشتی مزبور به فرد جوانی برخورد می‌کند که طبق ادعایش برای دیدن مادرزنش آمده بود پس از بازجویی مقدماتی متوجه شدیم که وی یکی از دیده‌بانان دموکرات است که برای دیده‌بانی منطقه آمده بود. پس از دستگیری او را به سقز و سپس باختران فرستادند.

شب بود که از طرف شرق پایگاه به ما حمله کردند. در حین تبادل آتش یکی فریاد زد: «که زنید من خلبانم زنید.» ما که گوشمان از این حرف‌ها پر بود او و یکی از دموکرات‌ها را هدف قرار دادیم که هر دو در دم کشته شدند.

امداد الهی

روز ۵۹/۶/۲۸ بود که غذای گرم برایمان رسید و بین بچه‌ها این امیدواری به وجود آمد که راه زیادی تا سردشت نمانده است و باور کردیم که می‌توانیم به مقاومت خود ادامه دهیم. روحیه‌ی مضاعفی بین بچه‌ها ایجاد شده بود. روز ۵۹/۶/۲۹ تبادل آتش شدت بیشتری یافت و ضدانقلاب با همه‌ی امکانات خود مواضع ما را زیر آتش سلاح‌های خود داشتند. در همین روز بود که یکی از زیباترین الطاف الهی را به چشم خود دیدیم. درحالی که آتش شدت می‌یافت دیدم ستوان آراسته از ضعف و ناتوانی جسمی زیر درختی دراز کشیده است. من که تکه نانی به اندازه‌ی کف دست از زیرخاک پیدا کرده بودم به طرفش رفتم و گفتم: «برادر برایت هدیه‌ای آوردم» گفت: چی هست؟ گفتم: «تکه نانی است که پیدا کرده‌ام اگر بخواهی با هم نصف می‌کنیم.» از جا بلند شد و به طرف من آمد. هنوز چند قدم از درخت دور نشده بود که گلوله‌ای آمد و درست به جای او اصابت کرد و در اثر انفجار آن درخت قطع شد.

تصرف سرپل ربط

در تاریخ ۵۹/۷/۱۷ شب هنگام بود که شهید علی صیاد شیرازی آمد و گفت: نماز و شهادتین تان را بخوانید که می‌خواهیم حرکت کنیم. در سه گروه حرکت کردیم که گروه ما به فرماندهی شهید شهرام فراموریت داشت تا سرپل ربط گرفته تا واحدی که از سردشت حرکت کرده، به ما ملحق شود. با این که دیگر توانی نداشتیم، حدود ۷۰ فشنگ به همراه یک بی‌سیم و اسلحه‌ام را برداشتم و حرکت کردم. لباس‌هایم تکه تکه شده بود و با سر و روی خاکی و گلی دیگر شبیه آدم‌ها نبودم. بالاخره وظیفه داشتیم تا سرپل ربط را بگیریم سپس یک دسته به سوی روستای ربط بروم و دسته‌ی دیگری که به طرف عثمان‌آباد حرکت کند. به لطف الهی، بدون آن که دشمن متوجه شود حرکت کردیم. پس از رسیدن به محل مورد نظر تأمین دور تا دور گرفتیم. گرسنگی طاقتمان را سرآورده بود و به ناچار مجبور شدم از پوست انجیرهایی که توسط پرندگان خورده شد بود، برای رفع گرسنگی استفاده کنم. پس از استقرارمان شهید معصومی به سمت جنوب شرقی و ستوان اسدی به سمت شمال شرقی سرپل رفته موضع گرفتند.

به پیشنهاد شهید شهرام‌فر برای شناسایی اطراف به همراه ستوان آراسته و شهید شعبانی‌فر به طرف عثمان‌آباد حرکت کردیم. از آنجایی که دشمن از این جابجایی ما اطلاعی نداشت، تقاضا کردیم به واسطه‌ی عدم کشف مواضع ما توسط آنان از تیراندازی خودداری کنند.

عده‌ای از بچه‌ها برای رفع گرسنگی با انداختن نارنجک به داخل رودخانه ماهی صید می‌کردند که همین انفجارات توجه نیروهای دموکرات را جلب کرد. وقتی به عثمان‌آباد رسیدیم، ناگهان رگبار گلوله‌ها روی ما باریدن گرفت که

من تکه میوه‌ای که گاز زده بودم، توی گلویم ماند. به هر صورت با مشکلات زیاد توانستم خود را به سایر بچه‌ها برسانم.

شب فرا رسید. از آن جایی که در این مدت توان جسمی ما کاهش یافته بود، به شدت از سرما می‌لرزیدم و من برای این که درحین نگهبانی بتوانم بهتر صدای اطراف را هم بشنوم به ناچار زبانم را دربین دندان‌هایم گذاشته بودم تا از صدای برخورد آنها با هم جلوگیری کنم. این کارم باعث شد که زبانم تا صبح به شدت زخم شود اما چاره دیگری نبود.

غنیمت گرفتن تدارکات عناصر دموکرات

حدود ساعت ۱۲ شب ۵۹/۷/۱۹ بود که ۱۲ تا قاطر آذوقه و تدارکات دموکرات، به همراه دو نفر از نیروهای آنها را به اسارت گرفتیم. در واقع باید گفت که بهترین و بزرگ‌ترین غنیمتی بود که به دست آورده بودیم، چرا که در آن شرایط سخت که نه آذوقه‌ای وجود داشت و نه مهماتی، به کمک آنها توانستیم تا الحاق ستون اعزامی از سردشت به مقاومت خود ادامه دهیم. در این‌جا، جا دارد یادی بکنم از استوار غلامحسینی که استاد سقوط آزاد بود. وی برای تصرف ارتفاع کله‌قندی سردشت به تنهایی تعدادی از مزدوران را به هلاکت رسانده بود. پس از این که مهماتش تمام می‌شود او را اسیر کرده، به درختی می‌بندند و با گلوله به شهادتش می‌رسانند.

در هر صورت روز ۵۹/۷/۲۰ بود که ستون اعزامی از سردشت هم به ما ملحق شد و با پیوستن مابقی ستون به فرماندهی شهید علی صیاد شیرازی به طرف سردشت حرکت کردیم. در ادامه‌ی مسیر به دهی رسیدیم که پس از بازرسی مسیر متوجه سنگرهایی که در دل کوه کنده شده بود، شدیم. این سنگرها توسط سیم‌های رابطی به مین‌های کاشته شده در مسیر جاده

خاطرات شهید سرهنگ علی کلاته ۱۲۱۱

ارتباط داشتند که پس از قطع سیم‌ها و خنثی کردن مین‌ها به طرف سردشت ادامه مسیر دادیم.

ورود به سردشت و استقبال مردم

بالاخره پس از تحمل مرارت‌ها و سختی‌های زیاد به سردشت رسیدیم که مورد استقبال مردم قرار گرفتیم. بچه‌ها همه سوره‌ی مبارکه نصر را به سبکی حماسی با هم می‌خواندند و وارد شهر شدند. پس از این که وارد شهر شدیم قرار شد برای اقامه‌ی نماز جماعت و ایراد سخنرانی توسط امام جمعه شهر به مسجد که فاصله کمی تا پادگان سردشت داشت، برویم.

در حین سخنرانی از ساختمانی مجاور مسجد به سوی بچه‌ها تیراندازی شد که به لطف خدا به کسی آسیب وارد نشد و بچه‌ها یک به یک، به پادگان بازگشتند تا این که در روز ۵۹/۷/۲۱ پاکسازی شهر آغاز شد.

نکات برجسته، نکات ضعف، نتایج عملیات و پیشنهادها

نکات برجسته

- نکات برجسته‌ای که با وجود تمام مواقع و مشکلات موجب فائق آمدن رزمندگان اسلام برضد انقلابیون شد به قرار زیر است:
- ۱- اعتقاد و ایمان راستین و راسخ به انجام مأموریت واگذاری با توکل و استعانت از خداوند منان.
 - ۲- نقش بارز و شایسته فرمانده در عملیات.
 - ۳- پیش قدم شدن جناب سرهنگ علی صیاد شیرازی (فرمانده عملیات) در کلیه مراحل مذکور، به ویژه در استقرار و تصرف نقاط حساس در منطقه‌ی کوخان (۹۷-۶۴) و دارساوین (۰۱-۵۶).
 - ۴- بهره‌گیری از نکات آموزشی جنگ‌های چریکی و عمل نمودن به آن در صحنه‌ی عملیات.
 - ۵- اتخاذ تصمیمات به موقع و موثر فرمانده در شرایط بحرانی و مایوس نشدن از عملی نمودن خواسته‌ها و تکیه بر توانایی‌های خود و پرسنل.

نکات ضعف

- ۱- تأمین هوایی به صورت صحیح انجام نشد. به گونه‌ای که هواپیماها نیروهای خود را مورد اصابت تیربارهای خود قرار داده و ۱۲ نفر را به شهادت رسانیدند.
- ۲- حضور سرهنگ علی صیاد شیرازی گر چه منجر به پیروزی ستون شد ولی از طرفی وجود ایشان که فرماندهی منطقه غرب بودند اهمیت ستون

را برای ضدانقلاب چند برابر و آنها را به لجاجت و سرسختی بیشتری ترغیب می‌کرد.

۳- از سلاح‌های دوربرد خصوصاً از سردشت به دارساوین هیچ‌گونه استفاده‌ای نشد.

۴- از تیم‌های نیروی مخصوص باید درگشتی‌های برد کوتاه استفاده می‌شد تا دشمن وادار به ترک محاصره شود.

۵- یکی از افسران ستون که از دوستان نزدیک سرگرد آرین بود موجب تزلزل روحی در آرین شده بود که همین شخص هم باعث نابودیش شد.

پیشنهادها

۱- قبل از حرکت ستون‌هایی که برای پاکسازی مناطق آلوده‌ی چریکی اعزام می‌شوند، تا حد توان از تجمع خودروها خودداری به عمل آید.

۲- در انتخاب افراد رزمنده و بومی و راهنما نهایت دقت به عمل آید که از با روحیه‌ترین و پاک‌ترین و سالم‌ترین افراد باشند.

۳- قبل از حرکت ستون مناطق حساس و کمین‌خور پاکسازی شده و تأمین آن‌جا برقرار شود و سپس ستون حرکت کند.

نتایج عملیات

۱- پاکسازی محور بانه - سردشت به طول ۶۵ کیلومتر از وجود ضدانقلاب.

۲- تصرف و تأمین عوارض و ارتفاعات حساس گردنه‌ی کوخان (۹۷-۶۴) و دارساوین (۱-۵۶).

۳- وارد آمدن تلفات سنگین به ضدانقلاب و از هم پاشیدن اتحاد آن‌ها.

نکات برجسته، نکات ضعف، نتایج عملیات و پیشنهادها ۱۲۵۱

- ۴- استقرار رزمندگان اسلام در نقاط حساس محور بانه - سردشت جهت کنترل آن محور.
- ۵- کسب تجارب لازم برای ادامه‌ی عملیات‌های پاکسازی سلسله‌وار در منطقه‌ی کردستان.
- ۶- بازگراندن وضعیت عادی در این منطقه و برقراری آرامش به زندگی مردم.
- ۷- شروع و آغاز عملیات کمک‌رسانی به مردم محروم و خدمت به مردم توسط رزمندگان اسلام.
- ۸- ایجاد یأس و نومیدی در بین ضدانقلابیون و طرفداری حامیان‌شان در داخل و خارج کشور که این عمل موجب فرار اکثر قریب به اتفاق ضدانقلابیون و سران دست‌نشانده‌شان به خارج از کشور شد.
- ۹- پیوستن اهالی و مردم منطقه به نیروهای دولتی و ایجاد باور در آنان مبنی بر توان و حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در حمایت از آنان در مقابل ضدانقلاب.
- ۱۰- آب دیده شدن فرماندهی و پرسنل ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای انجام عملیات‌های رزمی و جنگ بزرگ‌تر در سایر جبهه‌های نبرد به ویژه در جبهه‌های حق علیه باطل در برابر رژیم بعثی.

خاطرات سرتیپ ناصر آراسته^۱

مأموریت رزمی عزیمت ستون نظامی از بانه به سردشت

در پادگان بانه به عنوان مسئول انتظامات پادگان خدمت می‌کردم، البته به صورت داوطلب از تهران لشکر ۲۱ به بانه اعزام شده بودم. افسر توپخانه بودم و قرار بود در آتشبار توپخانه مستقر در بانه به عنوان دیده‌بان یا اموری مربوط به آتشبار خدمت کنم، اما چون برای فرمانده انتظامات پادگان حادثه‌ای رخ داده بود و پادگان فاقد رئیس انتظامات بود، سرهنگ رزمی، فرمانده پادگان بانه از من خواست که در این مسئولیت انجام وظیفه کنم. ستوان یکم بودم با سلامت و قدرت بدنی و ورزیدگی و پرجنب و جوش، لذا ضمن انجام این مسئولیت به همراه عناصر نوهده (نیروهای ویژه) مستقر در پادگان به داوطلبان سپاهی و نیروهای مردمی آموزش‌های به کارگیری سلاح، رزم انفرادی و تاکتیک تا رده دسته و انجام انواع گشتی را آموزش می‌دادم، علاوه بر این‌ها همراه با گروه و یگان‌هایی که برای پاکسازی، مقابله با کمین‌های ضدانقلاب، تأمین جاده و محورها اعزام می‌شدند، داوطلبانه عزیمت می‌کردم.

^۱ - نامبرده قبل از شروع جنگ تحمیلی، در کردستان یک چشم و یک گوش و سلامتی قسمتهائی از بدن خود را در نبرد با ضدانقلاب از دست داد. در سال‌های دفاع مقدس مسئولیت‌های مختلفی را عهده دار بوده و در سال ۱۳۷۰ به درجه سرتیپی نائل گردید. آخرین سمت ایشان در ارتش جانشین فرماندهی کل ارتش بوده است. اکنون نیز (۱۳۸۷) جانشین گروه مشاورین نظامی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا بوده و ضمناً با حکم ایشان ریاست هیئت معارف جنگ را نیز عهده دار است.

در حقیقت بیشتر کارهای نفر پیاده نظام، تکاور و نوه‌د را انجام می‌دادم تا تخصص خودم یعنی توپخانه را، علاوه بر این همراه با ستوان نوری که افسر نیروهای ویژه هواپرد (نیرو مخصوص) بود به بچه‌های سپاه هم جنگهای نا منظم و عملیات تاخت و کمین را آموزش می‌دادم.

یک روز فکر کنم بین ۱۰ تا ۱۲ مرداد ماه، سرهنگ صیاد شیرازی که آن موقع فرمانده عملیات غرب کشور بود، با بالگرد داخل پادگان بانه نشست که بر حسب وظیفه به همراه فرمانده پادگان به استقبالش رفتیم و وقتی از بالگرد پیاده شد، ادای احترام کردیم و ایشان به دفتر کار فرمانده پادگان (یا فرمانده گروه رزمی) سرهنگ رزمی رفت. همراه جناب سرهنگ صیاد یکی از هم دوره‌های خوب بنده هم بود، به نام ستوانیکم غلامعلی آذربون که از مهرماه ۵۳ یکدیگر را ندیده بودیم، از بچه‌های متدین و متشرع دانشکده افسری بود که در سال‌های ۵۰ تا ۵۳ با هم در یک آسایشگاه و یک گروهان بودیم. سجاده نماز و نماز خواندنش در آسایشگاه را هنوز به یاد داشتم و در دوران انقلاب شنیده بودم در غرب کشور در فعالیتهای انقلابی و اقدامات ضد رژیم طاغوت است و در پادگان علیه شاه فعالیت می‌کند و بازداشت هم شده و بعد از انقلاب هم شنیدم که با بچه‌های انقلابی و حزب الهی ارتش هم به سر و سامان دادن یگان‌های ارتشی در غرب کشور می‌پردازد و حالا هم از فرماندهان سپاه شده است. البته بعدها شنیدم که وقتی صیاد فرمانده عملیات غرب کشور شد، با او همکاری می‌کند. آن روز دیدمش و همدیگر را در آغوش گرفتیم. او را با خودم بردم داخل اطاقی که محل کار و استراحتم بود. بعد از خوش و بش به من گفت صیاد می‌خواهد یک ستونی را چند روز آینده از راه زمین بفرستد سردشت که هم یگان سردشت را تعویض کند و هم جاده را از دست ضدانقلاب بگیرد و پاکسازی کند. تعدادی از دوستان

مثل اصغر نوری^۱ و معصومی^۲ و شهرام فر^۳ که دو تای اول از هم دوره‌های ما و شهرام فر که همگی از نوهده^۴ بودند و تیم‌هایی هم از نوهده همراه ستون خواهند رفت، اگر به وجود تو هم نیاز باشد آمادگی داری که بروی؟ گفتم بله، او رفت و با صیاد صحبت کرد. بعد از ساعتی سرهنگ صیاد مرا احضار کرد و به من گفت ما به تو برای این مأموریت نیاز داریم. البته به دیده‌بان توپخانه نیاز داریم که با سایر مسائل رزمی به ویژه عزیمت به گشتی رزم پیاده و همپایی با نیروهای مخصوص نیز آشنا بوده و از چالاک‌ی و ورزشی برخوردار باشد و شما این ویژگی‌ها را دارید، من هم گفتم آماده‌ام و هیچ مشکلی ندارم. آن وقت صیاد مرا با مأموریت آشنا کرد که کجا باید از آتشبار

-
- ۱ - ستوان اصغر نوری جمعی تیپ نیروی مخصوص در آغاز حرکت‌های ضدانقلاب به منظور برقراری آرامش و امنیت به کردستان رفت و ضمن رشادت و ایثارگری، فرماندهی تیم نوهده را عهده‌دار و در عملیات پاکسازی محور بانه سردشت شرکت داشته که به افتخار جانبازی نائل گردید. نامبرده در ادامه خدمت به مناطق عملیاتی جنوب اعزام و در سال‌های ۶۶-۱۳۶۵ عهده‌دار فرماندهی لشکر ۵۸ ذوالفقار بوده و در سال ۱۳۷۸ با درجه سرهنگی بازنشسته می‌شود
 - ۲ - ستوان معصومی از چهره‌های مذهبی در سال ۱۳۵۳ در تیپ ۲۳ نوهده وارد و در آغاز حرکت‌های ضدانقلاب به کردستان رفت و در عملیات پاکسازی محور بانه سردشت با ایثارگری‌های خاص شرکت نمود. نامبرده در سال ۱۳۶۰ به گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران پیوست و در همین سال در جبهه دهلاویه به درجه رفیع شهادت نائل گردید.
 - ۳ - سرگرد حسین شهرامفر (سرلشکر شهید) جمعی لشکر ۲۳ نیروی مخصوص و مسئول عملیات جنگ‌های نامنظم در قرارگاه شمال غرب در پاکسازی منطقه دشت آوت سردشت و ارتفاعات گوزلی (کردستان) به منظور برقراری آرامش و امنیت باتفاق ۱۵۰ نفر رزمندگان ارتشی و سپاهی در کمین ضدانقلاب افتاد و در ۱۳۵۹/۹/۲۵ به شهادت رسید
 - ۴ - نوهده: یگانی است که نام آن نیروهای ویژه هوابرد است که مخفف کلمات آن نوهده شده‌اش و تخصص عمده این یگان جنگ‌های نامنظم - پارتیزانی و ضد چریک است.

کمک مستقیم^۱ بانه مأموریت بخوایم، از کجا به دلیل نرسیدن برد آتشبار بانه (چون این آتشبار هویتزهای ۱۰۵ میلیمتری تا ۱۱ کیلومتر برد داشت) از آتشبار مستقر در سردشت و در کدام مناطق باید خمپاره‌های ۱۲۰ و ۸۱ داخل ستون را هدایت کرد، و دیدبانی نمایم. او دستور داد تجهیزات و بی‌سیم و بی‌سیم‌چی و قطب‌نما و نقشه تهیه کنم تا روز حرکت به ستون ملحق شوم و در پایان اشاره کرد، خودم به جناب سرهنگ رزمی خواهم گفت که ترتیب عزیمت شما را به این مأموریت بدهد.

صیاد بلافاصله سرهنگ رزمی را احضار کرد و این دستور را به ایشان ابلاغ کرد، من هم ظرف چند روز بررسی روی نقشه را انجام دادم، مطالعات ضروری را به عمل آوردم و با رسید آتشبار تیر و هدایت آتش هماهنگی‌های لازم را معمول داشتم و چون می‌خواستم که بی‌سیم‌چی همراهم کسی باشد که داوطلب این مأموریت است، نه این که طبق دستور مرا همراهی کند، مشخصات مورد نظرم از شخص بی‌سیم‌چی را به فرمانده آتشبار مستقر در بانه گفتم. همچنین یادآور شدم حتماً شخصی باشد که از توانایی جسمی و روحی و انگیزه برای مأموریت‌های گشتی رزمی و رزم تن به تن و سایر آموزش‌های رزم پیاده هم مطلع بوده و قادر به اجرای آن‌ها باشد.

فرمانده آتشبار تصورش بر این بود که من دیده‌بانی هستم که همراه فرمانده عملیات غرب کشور (سرهنگ صیاد شیرازی) برای مأموریت‌های ویژه همراه ایشان خواهم بود، لذا به من گفتم ما امکانات لازم را به شما می‌دهیم ولی خودمان افسر دیده‌بان و بی‌سیم‌چی برای آتشبار نیز همراه ستون اعزام

۱ - کمک مستقیم یکی از چهار مأموریت اصلی یگان‌های توپخانه است (کمک مستقیم - تقویت - عمل کلی - عمل کلی تقویت) که در این مأموریت یگان توپخانه فقط به درخواست آتش یگان پشتیبانی شونده پاسخ می‌دهد.

خواهیم کرد، لذا این شبهه در من هم ایجاد شد که حتماً روال همین طور است. بر این اساس گفتم بسیار خوب، اگر بی سیم چی هم به من ندادی از بی سیم چی همراه دیده بان اعزامی شما استفاده خواهیم کرد؛ در حقیقت یک تفسیری از دستور سرهنگ صیاد شیرازی به عمل آمده بود و چون ایشان دیگر در بانه نبودند حق این بود که تفسیر کامل تر که اعزام دو دیده بان به همراه حداقل یک بی سیم چی بود عملی گردد. یعنی همین نظر فرمانده آتشبار توپخانه.

همه ما شهید می شویم

من تقریباً ۱۵ روز بود که دویدن روزانه ۱۰ کیلومتر و تمرینات سخت آمادگی به همراه ورزش های رزمی را شروع کرده بودم، ولی نمی دانستم چه وقت باید به مأموریت اعزام شوم. فکر می کنم ۲۶ یا ۲۷ مردادماه بود که تعدادی از برو بچه های سپاه برای عزیمت به این مأموریت وارد بانه شدند و ستوان نوری و ستوان انصاری که هر دو جمعی نوهد بودند مسئولیت آموزش آن ها را به عهده گرفتند و من هم آن ها را یاری می کردم، البته بعدها هم در طول ستون تعدادی از برادران به ما ملحق شدند که شهید بزرگوار صیاد شیرازی مسئولیت تجهیز، تسلیح و آموزش آنان را در زمینه های دیده بانی و کار با خمپاره اندازها و بعضی امورات گشتی رزمی به من واگذار کرد، چون هم ستوان نوری و هم انصاری تقریباً در همان ابتدای کار ستون مجروح شدند، لذا من جای آنان با عزیزان سپاه همکار شدم.

بچه های سپاه که در تاریخ ۵/۲۷ از سقز وارد بانه شده بودند گر چه عاشق شهادت بودند و با انگیزه جنگیدن آمده بودند ولی به دلیل این که در سقز به آن ها گفته شده بود که همه شهید خواهیم شد، نگران عدم پیروزی

در مأموریت بودند. با تعدادی از آنها که صحبت کردم، می‌گفتند می‌دانیم مأموریت سختی می‌رویم و همه ما شهید می‌شویم.

می‌شود گفت در آنها کمتر دیدم که امید به پیروزی در مأموریت را داشته باشند. به نظر شاید نگرانی از شهید شدن نداشتند، بلکه نگرانی آنها بیشتر این بود که نمی‌توانیم بر ضدانقلاب پیروز شویم، بر عکس تعدادی از عناصر ارتشی امیدوار به پیروزی بودند و مرگ یا شهادت را برای خود متصور نمی‌دانستند. البته ستون هم وقتی حرکت کرد و با ضدانقلاب درگیر شدند تعداد زیادی از سربازها تنها مرگ یا شهادت را پیش روی خود می‌دیدند و امیدی به پیروزی نداشتند.

در بین سربازان هم بودند افرادی که با انگیزه دینی و میل به جنگجویی آمده بودند، ولی این حالت در بین کارکنان کادر بیشتر بود؛ مثلاً شهید شهرام‌فر که بعد به ستون ملحق شد، ستوان یکم اصغرنوری، شهید ستوان یکم معصومی، شهید ستوان یکم نوردی، شهید رضوان، ستوان یکم انصاری و ستوان یکم احمد اسدی^۱ و تعدادی دیگر از آنهايي که با امید به پیروزی و داوطلبانه و البته با فرض شهادت آمده بودند.

با بچه‌های سپاه که صحبت می‌کردم می‌گفتند نزدیک به ۳۰ نفر جا زدند و برگشتند و ما که آمدیم شهادت را استقبال می‌کنیم. البته با همه این انگیزه و اشتیاق شهادت، در بانه هم شاید ۶ یا ۷ نفر از آنها از عزیمت به مأموریت منصرف شدند و مراجعت کردند. بچه‌های سپاه به صورت گروهانی یا گردانی نبودند، بلکه به صورت گروه‌های ۹ الی ۱۱ نفره بودند که غالباً تحت کنترل عملیاتی بچه‌های نوه‌د و یا تقسیم در سر و ته ستون به عنوان

۱ - به صفحه ۹۷ مراجعه شود.

جلودار و عقب‌دار قرار بود انجام وظیفه کنند. فکر می‌کنم در جمع قریب به ۹۰ الی ۱۱۵ نفر بودند.

بالاخره روز ۱۱ یا ۱۲ شهریور بود که گردان ۱۲۶ هوابرد شیراز از طریق سقز وارد بانه شد. دیگر همه فهمیدند که این گردان باید از طریق زمین (جاده) به سردشت برود و گردان ۱۴۶ تیپ هوابرد را عوض کند. بالاخره تکلیف من هم روشن شد، با حضور سرهنگ صیاد شیرازی مشخص شد که تنها، من به عنوان دیده‌بان ستون و هم دستیار فرمانده ستون در امر آتش‌های پشتیبانی همراه ستون خواهم رفت. لذا دیگر عزیمت ستون گودرزی منتفی شد و قرار شد من و گروه‌بان کلاته به عنوان دیده‌بان و بی‌سیم‌چی اعزام شویم.

جناب سروان! خیلی آقایی

گروه‌بان کلاته را از قبل انقلاب می‌شناختم؛ درجه‌دار مومن، انقلابی و قبل از انقلاب سرکش و کمی بی‌انضباط و بدقلق بود. به همین دلایل در زندان پادگان افسریه زندانی بود. دست بر قضا یک روز که من افسر نگهبان پاسدارخانه بودم، دیدم او در زندان پاسدارخانه است. او را به نام می‌شناختم که در آتشبار ارکان بود و شنیده بودم درجه‌دار بی‌انضباط و ناآرامی است، در همان زندان با افسر نگهبان قبلی مشاجره کرده بود و او را تنهایی توی یک سلول انداخته بودند. افسر نگهبان به من گفت مواظب باش کلاته دردرساز توی زندان است و حتماً دردرس ایجاد می‌کند. ساعاتی از نگهبانی من گذشته بود که دیدم صدای رئیس پاسدار^۱ از داخل زندان و صدای

^۱ - در ارتش به عناصر نگهبان که مأموریت نگهبانی از محیط و اماکن حساس را به صورت مسلح بر عهده دارند، پاسدار می‌گویند و محل زندگی آنان را در این مدت پاسدارخانه می‌گویند که معمولاً این ساختمان در مجاورت درب ورودی پادگان است.

شکستن شیشه و داد و هوار بلند شد. رفتم داخل محوطه زندان دیدم گروهبان علی کلاته شیشه پنجره را با دست شکسته و از دستانش خون می‌آید و فریاد می‌زند و به همه از جمله به من (افسر نگهبان) فحش می‌داد، او هم فقط مرا به نام می‌شناخت.

از رئیس پاسدار پرسیدم چی شده، موضوع چیه؟ گفت هیچی سر و صدا راه انداخته که بیاید بیرون، وضو بگیرد و نماز بخواند. گفتم: خوب مشکل چیه؟ گفت نباید بیاید بیرون، فرار می‌کند، یا پاسدارها - نگهبان مستقر در پاسدار خانه - را کتک می‌زند. گفتم دیوانه که نیست، می‌خواهد نماز بخواند بیاوریدش بیرون توی اتاق من وضو بگیرد و همان جا هم نماز بخواند. گفت: جناب سروان! من مسئولم، اگر بیاید اتاق افسر نگهبان و فرار کند من چه کار کنم، گفتم: مسئولیتش با من ، بعد به گروهبان کلاته گفتم، آقای گروهبان! بیایید دفتر من دستتان را بشوید و وضو بگیرید و همانجا نماز بخوانید. کلاته آرام شد و حرفی نزد. رئیس پاسدار با ترس و نگرانی همراه با چشمان خشمگین کلاته او را از سلول بیرون آورد و یک پاسدار را با تفنگ مسلح پشت سر او گذاشت تا او را به اتاق من راهنمایی کند و همانجا مراقبش بایستد. با حالت ناراحتی گفتم من مسئولم یا شما؟ سرباز! شما بروید، این گروهبان مراقب مسلح نمی‌خواهد، خودم هستم.

این حرکت من که غیر منتظره بود و من هم روی آن هیچ فکر و برنامه ریزی قبلی نکرده بودم، نگاه و چهره کلاته را عوض کرد. آمد توی اتاقم، رفت دستش را شست و بعد وضو گرفت. وقتی هم آمد توی اتاق سجاده خودم را برایش پهن کردم جلوی پنجره بسته اتاق و خودم هم یک پتو کنار در اتاق پهن کردم و مشغول نماز شدم، کلاته ۲ متر جلوتر از من مشغول نماز شد.

نمازهایمان که تمام شد، گفتم آقای کلاته! بشین یک چایی بخوریم. به آبدارچی گفتم دو تا چای آورد - این کار برای کلاته و نگهبانان پاسدار و آبدارچی تازگی داشت - چای را با هم خوردیم، دلیل بازداشتش را پرسیدم و شرح داد. بعد اجازه خواست یک تلفن بزند، من هم رفتم بیرون، البته از مرکز شماره برایش گرفتم، بعد رفتم بیرون که با هر کس که صحبت می‌کند راحت باشد.

بعد از اتمام تلفن آمدم داخل، با چهره راضی و آرام گفتم: جناب سروان! خیلی آقایی، دیگه می‌خوام برم زندان. گفتم: خیلی خوب برو. رئیس پاسدار را صدا کردم او را برد. همین کار را برای نماز مغرب و عشاء و نماز صبح فردا انجام دادم، بعد هم مدت نگهبانی ام تمام شد با همه از جمله او خداحافظی کردم و رفتم.

تصادف در مسیر

از همان روز با هم رفیق شدیم و روزهایی که یکدیگر را در پادگان می‌دیدیم، خوش و بش می‌کردیم و هر روز رفاقتمان بیشتر می‌شد، تا بالاخره روز ۶/۱۳ که قرار بود من بروم به مأموریت، کلاته آمد پیش من و گفت قرار بود با ستوان نوری بروم به عنوان نوک ستون ولی او رفته، داوطلب شدم به عنوان بی‌سیم‌چی با شما بیایم. او را توی بغلم گرفتم و بوسیدمش، با هم دست دادیم و گفتم علی! نگران نباش، نوری چند کیلومتر جلوتر منتظر ستون است، ما هم با ستوان انصاری که اولین خودروی ستون است و پشت اسکورپیون حرکت می‌کند، می‌رویم. خیلی خوشحال شد و او هم به من گفت: آقا ناصر! چاکرم، باز هم دست دادیم و رفتیم سوار کامیون اورال شدیم. عقب اورال، من، کلاته، ستوان انصاری و دو سرباز بودیم و یک اسکورپیون هم جلوتر از ما حرکت می‌کرد. اسلحه‌ها مان آماده و خارج از ضامن بود و رو

به بیرون نشسته بودیم. نقشه و دوربین دست من بود و بی‌سیم هم پشت کلاته بسته شده بود.

هنوز نزدیک به ۱۲ الی ۱۵ کیلومتر از جاده بانه به سردشت را طی نکرده بودیم که ترمز کامیون برید، راننده هر چه سعی کرد دنده معکوس بگیرد، نشد و سرعت ماشین هر لحظه بیشتر می‌شد، همه ما فهمیدیم که ماشین ترمز بریده، ولی سرعت ماشین طوری نبود که بشود پایین ببریم. به هر حال منتظر حادثه بودیم که می‌توانست برخورد کامیون با مانعی و یا کم شدن شیب جاده و توقف آن و یا پرت شدن کامیون داخل شیارها، دره‌ها و نهر کنار جاده باشد.

خودرو به سرعت از کنار یک اسکورپیون گذشت، ولی در پیچ بعدی به اسکورپیون دوم برخورد کرد و هر دو وسیله به دره کم‌عمق کنار جاده پرت شدند. من و کلاته به داخل مرداب پر از آب و گل کنار دره پرت شدیم و این مرداب باعث شد که آسیب جدی نبینیم، من ساق پا و دستم زخمی شد و تفنگم داخل مرداب فرو رفت و نتوانستم آن را پیدا کنم، بی‌سیم کلاته هم به دلیل ضربه از کار افتاد، البته بعداً از عناصر ستون بی‌سیم گرفتیم. و ستوان انصاری و تعدادی دیگر مجروح شدند که آن‌ها را با آمبولانس تخلیه کردیم و تفنگ یکی از مجروحان را من برداشتم، البته در اولین درگیری با ضدانقلاب بعد از کشتن یکی از آن‌ها تفنگ کلاشینکف او را برداشتم و از آن به بعد دو تفنگ داشتم.

به هر حال با لباس و سر و وضع خونین و مجروح من و کلاته با یک خودروی دیگر به راهمان در ستون ادامه دادیم. مسئولین آمبولانس اصرار داشتند که برای بررسی پزشکی و مداوای آسیب احتمالی برگردیم که زیر بار نرفتیم، البته من در سینه‌ام احساس درد می‌کردم که چند روز بعد توسط

پزشکیار حاذق نوهده شهید رضوان فهمیدم که دو تا دندهام تو رفته که با بادکش تا حدودی مداوایم کرد.

درگیری با ضدانقلاب

از این حادثه چیزی نگذشته بود که درگیری ضدانقلاب با ستون شروع شد. در حین درگیری در دامنه یک ارتفاع سربازی از هوابرد یک عنصر ضدانقلاب را که مجروح شده بود، اسیر کرد. همراه او و اسیر از ارتفاع پایین آمدیم و در راه با اسیر صحبت کردیم و اطلاعاتی گرفتیم. بعد از گفتگوی کوتاهی با او سرهنگ شیرازی هم که با بالگرد از بانه آمد و به ستون ملحق شده بود، در جاده با ما و آن اسیر مواجه شد. به دستور صیاد لباس او را تفتیش کردیم و نقشه‌ای از جیبش در آوردیم. به صیاد گفتم نقشه کمین‌های بعد از روستای سیدصارم است، البته به نظر تا منطقه کوخان را درنقشه آورده بودند. به هر حال هدفها را که سنگرهای کمین ضدانقلاب بود نمی‌شد با درخواست تیر آتشبار مستقر در بانه منهدم کنیم، چون دیگر از برد آنها دور شده بودیم و هنوز هم به برد توپخانه سردشت نرسیده بودیم، ضمن این‌که با آتش نمی‌شد مواضع را تصرف کرد و می‌بایست مواضع را با جنگ تصرف می‌کردیم، بعد از ملاقات صیاد همراه او به حرکت ادامه دادم و کلاته برای کمک به مجروحین رفته بود که من او را گم کردم.

کمی که جلوتر رفتیم ضدانقلاب از ارتفاع سمت راست به شدت ما را زیر آتش گرفت، صیاد بلافاصله ۲ گروه تشکیل داد؛ یک گروه همراه ستوان خلیلی^۱ و یک گروه هم خودش و چند نفر دیگر، من هم همراه صیاد بودم. وقتی می‌خواستیم به بالای ارتفاع که ضدانقلاب روی آن

^۳ - به صفحه ۸۳ مراجعه شود

مستقر بود تک کنیم، کلاته را هم دیدم که توی جاده بود، صدایش کردم و او به ما ملحق شد.

با آتش و حرکت بر روی شیب تند و در جاهایی سر و لیز ارتفاع را بالا می‌رفتم و گلوله‌ها از کنار بدنمان زوزه‌کشان رد می‌شد. در مسیر تک، کلاته که به شدت تشنه‌اش شده بود، فریاد زد کسی آب داره؟ صیاد گفت: اگر آب می‌خواهید باید بیایید بالا، وقتی بالای قله رسیدیم دیدیم قمقمه صیاد هم خالی است، گویا در راه آب قمقمه را به دیگران داده بود.

سنگرهای ضدانقلاب را دیدیم و ضدانقلاب‌ها فرار کرده بودند. البته ظرف آب در سنگر ضدانقلاب‌ها بود، اگرچه کم ولی به اندازه نیاز ضروری که تشنگی ما را رفع کند، موجود بود. تقریباً نزدیک به ۳۰ نفر از بچه‌های نوه‌د و هوابرد، من، کلاته و سرهنگ صیاد در بالای ارتفاع بودیم که توانسته بودیم شر ضدانقلاب را در همان مقطع از سر ستون که در پای ارتفاع در جاده و دشت اطراف آن مستقر بود کم کنیم. بچه‌های سپاه هم ۲ نفر همراه ما در این تک بودند. بقیه بچه‌های سپاه هم همراه ستون ولی در زیر ارتفاع بودند و در این تک نبودند.

درسی از امیر صیاد شیرازی

بالای قله که رسیدیم تکبیر گفتیم. صیاد به من گفت نقشه و قطب‌نما دارید؟ گفتم بله، از من خواست که موقعیت‌مان را روی نقشه پیدا کنم و ببینم در کجا قرار داریم، سریع نقشه را باز کردم؛ دو نقطه به تشخیص خودم روی طبیعت پیدا کردم که پیچی از جاده و قله‌ای از ارتفاعات بود، گرای آن‌ها را خواندم و معکوس کردم، از آن دو نقطه روی نقشه با گرای معکوس دو خط کشیدم و محل تقاطع آن‌ها شد محل و موقعیت ما که من با این

جمله پاسخ صیاد را دادم: به احتمال زیاد این ارتفاع کوخان است و محل را روی نقشه نشان دادم.

صیاد بدون این که پاسخی به من بدهد سریعاً نقشه‌اش را باز کرد و به همین شیوه‌ای که من عمل کردم و با سرعت بیشتر - او استاد نقشه‌خوانی بود- محل توقف ما را روی نقشه مشخص کرد، وقتی دیدم همان جایی است که من هم به آن رسیده بودم، به من برخورد بود و می‌خواستم به او تأکید کنم که کار من درست بود و سواد این کار را دارم، لذا بلافاصله به او گفتم جناب سرهنگ! بنده هم که به همین نتیجه رسیده بودم، گرچه در این کار شاگرد شما هستم، ولی چون استادم شما بودید و من هم درس را یاد گرفته‌ام کارم درست بود، پس چرا شما مجدداً بررسی کردید؟ صیاد پاسخی داد که برایم درس بود و هنوز هم آویزه گوشم است. گفت: جناب سروان! در کار علمی آن هم در جنگ وقتی با پیروزی و شکست سر و کار داریم و وقتی مسئله جان انسان‌هاست باید با یقین و علم کار کنیم و حرف بزنییم، نه با احتمال و به نظر می‌رسد و... باید شما مطمئن می‌بودید و نتیجه کار را با اطمینان به من منتقل می‌کردید، چون گفتید به احتمال زیاد، من بر اساس مسئولیت‌م موظف بودم که خودم عمل کنم تا به اطمینان و یقین برسیم، این کار که یک برآورد و یا پیش‌بینی از آینده نبود که در آن جای احتمال و نظر و شک باشد.

با کمی شرم به او گفتم: بله قربان، شما درست می‌گویید، من کمی شک به کارم داشتم که آن طور پاسخ شما را دادم. صیاد لبخندی زد و گفت خیلی خوب، حالا هر دو اطمینان داریم، بله با شک نمی‌شود شهید شد و نمی‌شود کسی را کشت، باید یقین داشته باشیم که شخص مقابل ما دشمن است تا با او بجنگیم و او را از پای در آوریم، باید یقین داشته باشیم که در

راه خدا و با نیت کسب رضایت خدا عمل می‌کنیم که اگر کشته شدیم هرگز نرفته باشیم و شهید شده باشیم.

این هم یک درس دیگر البته از استراتژی مرگ در جنگ بود که در هیچ کتابی تا آن روز نخوانده بودم. می‌ارزید که به خاطر یک کلام همراه با شک دو درس بزرگ فرا بگیرم؛ اول اینکه کار علمی باید با یقین علمی همراه باشد و دوم برای شهادت و همین طور کشتن در راه خدا باید یقین داشت.

گروه دیگر هم به قسمت دیگر ارتفاع رسیده بودند، ارتفاع را کاوش کردیم و به صورت دایره‌ای یک پدافند موقت روی قله ایجاد نمودیم، سپس من با دسته خمپاره‌انداز پایین (روی جاده) تماس گرفتم و صیاد هم با فرمانده ستون و موقعیت خودمان را برای آن‌ها بازگو کرد.

اختفای دشمن میان گوسفندان

دیگر غروب شده بود، وسایل زیادی با خودمان بالا نبرده بودیم و هم لباس گرم یا پتو همراه نداشتیم (چون شب سردی بود) خوراکی و مهمات اضافی هم همراهمان نبود. اگر کارمان طول نمی‌کشید می‌توانستیم برگردیم و وسایل لازم را با خودمان بالا ببریم، ولی کار درگیری و پاکسازی تا غروب طول کشیده بود. به کسی هم نمی‌توانستیم بگوییم وسایل را بالا بیاورد، چون هوا داشت تاریک می‌شد و مطمئن هم نبودیم که ضدانقلاب بعد از فرار از قله، بین قله و ستون پراکنده نباشند و نفراتی را که در تاریکی بالا می‌آیند هدف قرار ندهند، لذا صیاد به سرگرد آریین - فرمانده ستون - در خصوص تأمین اطراف ستون سفارشات می‌کرد، به ما هم برای مراقبت و بیداری در طول شب و تیراندازی نکردن مگر با دستور او، تذکراتی داد. به شدت خسته بودم و نگران این‌که شب چه خواهد شد؟ ضدانقلاب برای گرفتن این ارتفاع به ما تعداد اندک حمله می‌کند یا نه؟ هیچ اطلاعی از وضع دشمن نداشتیم،

اطرافمان را هم نمی‌شناختیم، لذا امیدی هم به پشتیبانی آتش از دسته خمپاره‌انداز مستقر در جاده نداشتیم، گرچه من هماهنگی لازم را با بچه‌های خمپاره‌انداز انجام داده بودم.

سعی می‌کردم نخوابم، مرتب پلک‌هایم روی هم می‌رفت، به کلاته گفته بودم هر کدامان نگذاریم طرف مقابل خوابش ببرد. صیاد با صدای بلند قرآن می‌خواند، ما هم شروع کردیم سوره‌های کوچک جزء سی‌ام را که حفظ بودیم، بلند بلند خواندن، بگی نگی کمی هم سردمان شده بود، سنگر هم نداشتیم. در پناه صخره‌ها و سنگ‌ها هر دو یا سه نفری سنگر گرفته بودیم، طوری که یک دایره کوچکی سر ارتفاع تشکیل داده بودیم، مجبور بودیم تا صبح بیدار باشیم که ضدانقلاب غافلگیرمان نکند و به قول معروف دخلمان را نیاورد و باز به روی ستون مسلط نشود. در همین حال بودیم که صدای زنگوله و بع بع گوسفند و بره را شنیدیم که از روی یک تپه مقابل که شیب ملایمی به سمت ما داشت، به ما نزدیک می‌شد. توی این وضعیت صدای فریاد صیاد را شنیدم که می‌گفت هیچ کس تا من نگفتم تیراندازی نکند.

همه ما به محل نزدیک شدن گله نشانه رفته بودیم، ولی صیاد با هوشیاری چند نفر را در جهت دیگر ارتفاع و در حقیقت پشت به محل آمدن گله مستقر کرد و دستور داد در همان وضعیت باشند که اگر این عمل فریبی باشد تا از طرف دیگر به ما حمله کنند، غافلگیر نشویم در همین اثنا از داخل گله با تفنگ و آر پی جی به ما تیراندازی شد، فریاد صیاد هم با صدای گلوله‌ها همزمان شد که حالا بزنید، ضدانقلاب داخل گله است، ما هم شروع کردیم به تیراندازی، صدای شیون گوسفندها هم بلند شد، تقریباً حدود یک ساعت یا یک ساعت و نیم درگیری ادامه داشت، فکر می‌کنم ۴ یا ۵ نفر از ما زخمی شدند، صبح که شد بعد از نماز به دستور صیاد تعداد دیگری به بالای

ارتفاع آمدند و تقویت شدیم و قرار شد ما آن جا بمانیم تا انتهای ستون از زیر آن ارتفاع رد شود، بعد بیاییم پایین و به ستون ملحق شویم که ما هم ماندیم.

البته صیاد با روشن شدن هوا در اول صبح با تک تک ما که روی قلّه بودیم خداحافظی کرد و گفت: می‌روم پایین ستون را راه بیاندازم و بعد با هلی‌کوپتر می‌روم قرارگاه.

آن بالا ماندیم، البته دیگر بدون حضور صیاد، از رفتن او هم دمغ شده بودم. با پایین تماس داشتم، خلیلی هم با بچه‌های خودشان در پائین در تماس بود. با چشم ستون را می‌دیدم، منتظر بودم که ضدانقلاب به قلّه - البته از جبهه شمالی - حمله کند تا ستون را زیر آتش بگیرد که این اقدام انجام نشد، گرچه حدس می‌زدیم با دفاع جانانه‌ای که حدود یک ساعت و نیم در آن بالا با ضدانقلاب داشتیم دیگر آن‌ها روز روشن حرکت و حمله نمی‌کنند و جلوتر کمین می‌زنند - که بعد معلوم شد این حدس ما درست بوده است - با این حال برای اطمینان از جلوگیری نفوذ ضدانقلاب به بالای ارتفاع آنقدر ماندیم که ستون حرکت کرد و دیدیم نفرات سپاهی عقب دار ستون و آخرین خودرو هم از زیر ارتفاع حرکت کردند و رد شدند، آن موقع با فرمانده ستون سرگرد آری‌ن تماس گرفتم و بعد با سرعت و عجله به سمت پایین حرکت کردیم، من و کلاته چون می‌خواستیم خودمان را به نوک ستون برسانیم، به صورت اوریب حرکت کردیم که بعد از دقایقی به وسط ستون رسیدیم، البته من درد شدیدی در ناحیه دنده‌هایم حس می‌کردم که مربوط به سقوط خودرو در مرداب بود. هنوز زخمهای دست و صورتم که به دلیل همان حادثه رخ داده بود، می‌سوخت ساق پوتین پای چپم هم پاره شده بود و راه رفتن را برای من سخت می‌کرد، ولی فکر می‌کردم خب امروز

یا فردا به سردشت می رسم و هم نسبت به مداوای دنده هایم و هم به تعویض پوتین اقدام می کنم، اما تقدیر این بود که یک ماه بعد هم نتوانم در سردشت این کار را بکنم، چون بیش از حدود ۳۵ روز بعد به سردشت رسیدیم و موفق شدم یک جفت پوتین در سردشت گیر بیاورم، دنده هایم هم خود به خود خوب شده بود، البته بی انصافی است اگر نگویم شهید رضوان پزشکیار شجاع و حاذق و رزمنده دلیر تیپ نوهده که همراه ما بودو با هم رفیق شده بودیم، چهار پنج روزی که در کمین ضدانقلاب در محاصره بودیم، با بادکش کردن توسط یک لیوان درد دنده هایم را تا حدود زیادی مداوا و زخم هایم را پانسمان کرد، ولی درمانی برای پوتین پاره ام پیدا نشد تا اینکه به آن عادت کردم، آن پوتین بیچاره هم با همان پارگی و بدن نحیفش با من می ساخت.

وقتی پایین رسیدیم دیدم صیاد هم نرفته و توی ستون است، من و ستوان نوری از او پرسیدیم که چرا نرفتید؟ گفت دیدم روحیه ستون ضعیف می شود، تصمیم گرفتم بمانم. با خوشحالی گفتم: روحیه ما که با دیدن شما چند برابر شد، ولی بهتر است شما بروید، اینجا جای شما نیست، ستوان نوری و خلیلی هم بهش همین حرفها را زدند. البته ته دل من - شاید بقیه هم همین طور - می خواستم جواب می مانم را از صیاد بشنوم. صیاد به همه ما نگاهی کرد و گفت تا آخرش انشا... همه با هم می مانیم، از جوابش خوشحال شدم، ولی از این که خطری متوجه او شود ناراحت بودیم.

صیاد از من پرسید راستی آیا شما داخل همان خودروی پیشرو بودید که با مین برخورد کرد؟ گفتم ما نه، بلکه ما و اسکورپیون به رودخانه کنار جاده پرت شدیم و تعدادی مجروح شدند، مثل این که خودروی بعد از ما به مین برخورد کرد. صیاد سری تکان داد و گفت: من حدس می زدم این پوتین

پاره و سر و وضع مجروح مال مینه، گفتم نه مال زمینه! هر دو خندیدیم که کلام من وزن و قافیه داشت.

یادم رفت بگویم که همان اوایل یک هلیکوپتر که ستون را پشتیبانی می‌کرد، با گلوله دشمن سقوط کرد و چون هم اسکورپیون به دامنه ارتفاع به ضدانقلاب تیراندازی می‌کرد و هم ضدانقلاب به سمت ستون و بالگرد تیراندازی می‌کرد، بعضی‌ها می‌گفتند اسکورپیون بالگرد را زد. بعضی‌ها هم می‌گفتند ضدانقلاب، ولی من که نزدیک اسکورپیون بودم شاهد بودم که جهت لوله سلاح اسکورپیون در مسیر دیگری بود و بالگرد که خلبانانش هم شهید شدند، باید با تیر بار ضدانقلاب سقوط کرده باشد. در آن محل این موضوع را به جناب صیاد یادآور شدم که من شاهد بودم ضدانقلاب هلی‌کوپتر را زد، نه اسکورپیون.

در محاصره ضدانقلاب

با سرعت خودم را به جلوی ستون یا گروه نوک رساندم، توی مسیر و داخل ستون دو نفر از بچه‌های سپاه از من خواستند که طرز کار با دوربین و قطب‌نما را برای دیدبانی به آن‌ها آموزش بدهم. توی همین گیر و دار تقریباً کنار یک درختی نیم ساعت آموزش دادم، باهوش بودند و مشتاق، لذا مطالب را زود می‌گرفتند.

به هر حال صیاد پیش‌بینی کرد که دو تا گشتی شناسایی از اطراف جاده به جلو حرکت کنند و ستون با یک فاصله زمانی بعد از گشتی‌ها حرکت کند. و گشتی‌ها اگر با مورد مشکوک و ضدانقلاب برخورد کردند اطلاع دهند. البته تعدادی مجروح و شهید روی دست ستون مانده که امکان تخلیه آن‌ها نبود و باعث تأخیر در حرکت ستون شد و آن‌ها را در داخل اطاق بار خودرو حمل کردند.

من دیگر دیده‌بان توپخانه نبودم، چون نه از پادگان بانه و نه از سردشت امکان پشتیبانی توپخانه نبود بنابراین تقریباً در بیشتر موارد در کنار صیاد بودم و هر وقت هم که کنار او نبودم به عنوان عنصر رزمنده با بچه‌های نوهده به صورت انفرادی یا به عنوان گشتی رزمی و گشتی شناسایی انجام وظیفه می‌کردم. از آموزش بچه‌های سپاه هم غافل نبودم و هر کجا هم که می‌تسرس بود، خمپاره‌های داخل ستون را دیده‌بانی و هدایت می‌کردم.

یک گروه گشتی به فرماندهی ستوان نوری و یک گروه هم به سرپرستی من از ستون جدا شدیم. همراه من کلاته بود، پنج نفر از بچه‌های نوهده از سمت ارتفاعات سمت راست جاده با فاصله حدود پانصد متر الی یک کیلومتر دور از جاده و تقریباً دو کیلومتر جلوتر از ستون حرکت می‌کردم که به روستایی رسیدیم. درست یادم نیست شاید روستای نمشیر بود؛ روستا خالی از سکنه بود، داخل منزلی رفتم که تنور نان هنوز روشن بود، معلوم بود که تازه روستا تخلیه شده است.

یکی از بچه‌ها با تقلید زبان کردی گفت: در محاصره‌اید. از مخفی‌گاه بیایید بیرون و تسلیم شوید. من به کناری آمدم که با بی‌سیم وضعیت روستا را به صیاد بگویم. هر کاری کردم به دلیل ارتفاعات اطراف، بی‌سیم قادر به ایجاد ارتباط نبود. می‌دانستم طبق قراری که با صیاد داشتیم، اگر بیش از یک ساعت با صیاد تماس نمی‌گرفتیم، ستون حرکت می‌کرد. تلاش کردم با نوری که در سمت دیگری از جاده بود تماس بگیرم، آن هم می‌تسرس نشد. خیلی از این بابت ناراحت و نگران بودم، راهی غیر از تفتیش روستا و ادامه راه برایمان نبود. با نبودن ارتباط، فکری به ذهنم رسید که یک یا دو نفر از جاده برگردند و موضوع را به ستون بگویند که با یک محاسبه از نظر زمان دیدم که آن هم می‌تسرس نیست و فایده‌ای ندارد.

در حال بررسی ده بودیم که یکدفعه صدای تیراندازی و در پی آن رگبار گلوله که به اطراف ما و درخت‌های کناری مان اصابت می‌کرد بلند شد، سریعاً از هم جدا شدیم و نقطه‌ای در پایین ده را نشان کردیم که خودمان را به آنجا برسانیم. به تیراندازی‌ها کم و بیش جواب می‌دادیم، ولی جواب دقیق و کامل میسر نبود، چون از همه طرف به ما تیراندازی می‌شد، محل دشمن هم معلوم نبود. ما هم هر کدام ۱۰۰ الی ۱۵۰ تیر فشنگ بیشتر همراه نداشتیم و نباید اسراف می‌کردیم.

وضع وحشتناکی بود. باران گلوله بود که می‌بارید، ولی تیراندازان معلوم نبودند. درخت به درخت من و کلاته خودمان را به نه‌ری رساندیم و داخل نهر شدیم. تا کمرمان آب و لجن بود و چون خمیده حرکت می‌کردیم، سر و صورت و سینه‌مان هم خیس شده بود مقداری جلو رفتیم، ولی بچه‌های نوه‌د را که همراهمان بودند ندیدیم. از نهر خارج شدیم، یک شیب را بالا می‌رفتم که بوته‌زار بود از داخل بوته‌ها هم به ما تیراندازی می‌شد. من پشت به پشت علی (کلاته) نشستم و به علی گفتم تو به سمت بوته‌ها که البته از ما بالاتر بود تیراندازی کن، من هم ارتفاع مقابل نهر را دارم و می‌زنم تا بتوانیم خودمان را بکشیم بالا آن طرف جاده، چون وقتی توی نهر بودیم از زیر یک پل عبور کردیم و حالا به طرف دیگر جاده رسیده بودیم.

علی دو تا نارنجک به بالای سر خودمان توی بوته‌ها پرتاب کرد، صدای تیراندازی از آن طرف قطع شد. به نظر ضدانقلابی که آنجا بود به درک واصل شده بود. به همین ترتیب من به سمت مقابل تیراندازی می‌کردم. علی رفت بالا، صدایی از او نیامد. از هم فاصله گرفتیم. من فکر کردم به جاده رسیده، رفتم بالا که باز صدای تیراندازی شروع شد، البته جنازه ۲ نفر از ضدانقلابی‌ها را دیدم که شاید کار نارنجک کلاته بود.

علی را توی یک قسمت خاکی دیدم که گلوله‌ها به اطرافش می‌نشست. علی رفت زیر یک پل کوچک و بعد فریاد زد که از آن طرف پل مرا می‌زنند. من هم که می‌دیدم این طرف پل هم رگبار می‌خورد، فهمیدم علی زیر پل گیر افتاده یا محاصره شده است. توی این اثنا بچه‌های نوه‌د را هم دیدم که پشت یک کپه خاک سنگر گرفته‌اند و تیراندازی می‌کنند. یک گودال پیدا کردم و خودم را داخل آن انداختم و سرم را بالا آوردم و دیدم دو نفر از قسمت شمال به پل می‌آیند که علی زیر آن بوده، نزدیک می‌شوند. اگر به پل می‌رسیدند، کار علی تمام بود. فریاد زد: علی فرار کن، تو محاصره می‌افتی. یک پل دیگری هم نزدیک من بود، به سختی رفتم زیر آن که به علی نزدیک‌تر بود و سمت آن دو نفر رگبار بستم و به علی گفتم بیا بیرون، بیا این طرف. با حمایت آتش من، علی سریع آمد بیرون و نزد من آمد.

در این گیر و دار ستون هم رسید و خودروهایی اولیه ستون عبور کردند، ولی ما نمی‌توانستیم زیر آن رگبار خودمان را به ستون برسانیم. بچه‌های نوه‌د هم با آتش و حرکت آمدند کنار من و دوباره تیم گشتی ما کامل شد. یک کانکس روی جاده آمد و مقابل چشمانمان با آرپی‌جی ضدانقلاب آتش گرفت. من و علی با هم بودیم و یک پل بین ما و جاده فاصله بود. به علی و یکی از بچه‌ها گفتم از پل رد شوند. آن‌ها هم رفتند، اما وقتی می‌خواستند از آن سر پل بیرون بیایند و روی جاده بروند ما چند نفر به سمتی که حس می‌کردیم از آن طرف به سمت علی و همراهش تیراندازی می‌شود، آتش باز کردیم تا با حمایت آتش ما آن‌ها بتوانند به عرض جاده وارد شوند. بالاخره هم آن کار انجام شد.

فریب خوردن خلبان فانتوم

تعدادی از خودروها که عبور کردند، جلوتر در کمین ضدانقلاب افتاده بودند؛ تمام جاده شده بود یک پارچه آتش که ما هم خودمان را به جاده رساندیم. جالب این که روی جاده هم وقتی پیچ جاده بین ما فاصله می‌انداخت، نمی‌توانستیم با بی‌سیم‌های پی‌آرسی ۷۷، با هم ارتباط داشته باشیم. تعدادی خودرو در حال سوختن بودند و تعدادی مجروح و شهید داخل ستون و ضدانقلاب هم ابتکار عمل را در دست داشت. بالاخره دو تا فانتوم آمد، ارتفاعات سمت راست جاده را زد. البته عصر هم یک فانتوم آمد و ارتفاعات سمت چپ جاده را زد، ولی در برگشت انتهای ستون را زد. البته مأموریتش تمام شده بود که در برگشت از مسلسل استفاده کرد و قسمتی از پرسنل ستون را به رگبار بست که فکر می‌کنم نه نفر شهید شدند.

وقتی افسر ناظر هوایی توسط بی‌سیم با خلبان داد و فریاد کرد، خلبان گفت چند لحظه پیش خودتان این مشخصات را دادید که من بزنم. من که شاهد بحث بودم با توجه به این که روز قبل، شاهد آمدن ضدانقلاب روی فرکانس بی‌سیم شهید صیاد بودیم، به ذهنم زد که شاید ضدانقلاب او را فریب داده، اتفاقاً تماسی که با سردشت داشتیم، فرمانده پادگان سردشت سرهنگ کشاورز هم گفت ضدانقلاب با تماس بی‌سیمی خود را به جای افسر ناظر گذاشته و خلبان را فریب داد که در هر حال حادثه تلخی در ستون بود؛ آتش گرفتن تعدادی خودرو و مجروح و شهید شدن تعدادی از نفرات وضع روحی بدی را ایجاد کرده بود.

ستوان کاظمی مردانه به شهادت رسید

بالاخره ستون متوقف شده بود و دود و آتش و داد و فریاد و آه و ناله از هر گوشه ستون بر می‌خواست. وسط ستون سمت راست جاده یک برکه آب

بود که لباسها و سر و وضع خونین و سایر وسایل خودمان را درون آب شستشو دادیم. البته درگیری ادامه داشت. شاید قریب به ۱۰ الی ۱۵ خودرو در حال سوختن بود، با فریاد صیاد تعدادی از بچه‌ها از جمله سرگرد آرین، بچه‌های نوه‌د، من، کلاته و تعدادی بچه‌های سپاه تا حدودی خودمان را از جاده دور کردیم و به بالای ارتفاع کشانیدیم. توی این جریان ستوان کاظمی به وضع فجیعی ولی مردانه شهید شد و کلاته و من توانستیم یک تیربار ضدانقلاب را با زدن دو تیربارچی آن به دست بیاوریم. البته من پوشش دادم و کلاته خودش را به تیربارچی‌ها نزدیک کرد و آن‌ها را زد.

صدای تیراندازی‌ها و انفجارها کاهش یافت و ضدانقلاب از ما دور شد. هوا داشت تاریک می‌شد. یک برکه آب سمت راست جاده، بین جاده و دامنه ارتفاع بود که لباسها و سر و وضع خویش و سایر وسایل گل‌آلود خودمان را در آب شستشو دادیم، غافل این‌که فردا و پس فردا مجبوریم به دلیل نداشتن آب از آن بخوریم که همین‌طور هم شد.

در روز بعد، از همان آب آلوده می‌خوردیم؛ من زیر پیراهن آلوده و کثیف و تیره شده خود را روی کلاه آهنی انداختم و با ته قمقمه، آب از برکه برداشتم و روی زیر پیراهن ریختم تا لارو حشرات و قورباغه‌های کوچک روی آن باقی بمانند، بعد آب داخل کلاه آهنی را البته یکی دو بار توی همان کلاه جوشانیدیم و خوردیم و بعد هم چند بار بدون جوشاندن خوردیم. به همین دلیل هم دو سه روز بعد من و تعدادی دیگر اسهال یا اسهال خونی گرفتیم که به دلیل بیماری همراه با گرسنگی به شدت توان جسمانی ما تحلیل رفت، طوری که سه یا چهار روز بعد من که جوان ورزشکار و ورزیده‌ای بودم، یک فاصله ۱۰ الی ۱۵ متری در شیب و ارتفاع را با دو یا سه بار توقف طی

می‌کردم؛ گرسنگی هم بی‌داد می‌کرد، بلوط را از درخت‌ها می‌کندیم و خام یا اگر حالش را داشتیم می‌پختیم و می‌خوردیم.

بگذریم، از فردای آن روز بگویم. البته همان روز دو بالگرد توانست روی جاده در فاصله دو الی سه متری زمین بایستد و تعدادی از بچه‌های نوه‌د و سپاه را به کمک ستون بیاورند که سروان شهرام‌فر هم جزو آنها بود. شب را با همان وضع گذرانیدیم.

از صبح با طلوع آفتاب، آتش انواع سلاحهای مستقیم و غیر مستقیم ضدانقلاب روی ما باریدن گرفت. روحیه‌ها پایین بود. بعضی از سربازها از ترس و برخی به دلیل ضعف آموزش زیر خودروها پناه گرفته بودند که به زور آنها را بیرون می‌آوردیم. آن جا برای حفظ جانشان نه تنها مفید نبود که هدف هم بودند و حتی شاهد بودم که خودرویی را ضدانقلاب به آتش کشید و سه نفر هم زیر آن سوختند و فرصت فرار پیدا نکردند.

فردا صبح افسر خلبانی با بالگردی آمد و جایگزین ناظر مقدم هوایی قبلی شد. ستوان نجفی^۱ بسیار شجاع، دلسوز، پر تلاش و خستگی ناپذیر بود که خیلی زود از بچه‌های نوه‌د آموزشهایی را فرا گرفت و غیر از کار هوایی به عنوان یک عضو رزمنده ضد چریک به خوبی فعالیت می‌کرد و باعث تقویت روحیه اطرافیانش بود. به خصوص در روحیه بچه‌های پیاده هم اثر خوبی داشت.

ناگفته نماند که تعدادی می‌خواستند با آن بالگردها برگردند، تعدادی سرباز، چند نفر کادری و البته ۲ یا ۳ نفر هم سپاهی بودند که با داد و فریاد برادر جعفری موفق نشدند برگردند. در مجموع روحیه خوب نبود، نه تنها در بین بچه‌های سرباز بلکه حتی تعدادی از برادران سپاه شاید حدود ۲۰ الی

^۱ - به صفحه ۹۱ مراجعه شود.

۲۵ نفر دور برادر جعفری جمع شده بودند که این طوری بدون این که بجنگیم، کشته می شویم. این شهید شدن نیست، هرز رفتن است، بهتر است با بالگرد برگردیم. اما جعفری به آن ها می گفت من قبل از آمدن با شما اتمام حجت کرده بودم، چرا خودتان را باختید، چرا می ترسید بجنگید، چرا نجنگیده به قول خودتان کشته شوید، بجنگید و مردانه مقاومت کنید و مردانه به شهادت برسید.

با موعظه های او بچه های سپاه کوتاه آمدند، البته گرسنگی، کمبود حمایت، نبودن آب، باقی ماندن شهدا و مجروحان، حضور ضدانقلاب روی ارتفاعات و ما در کف جاده و در نقاط پست، از بین رفتن خودروها و بقیه مهمات عواملی بودند که موجب ضعف روحیه می شوند، ولی به حق تمامی بچه های نوهده به ویژه سروان شهرام فر، ستوان نوری، ستوان اسدی، ستوان معصومی، ستوان نوردی، رضوان، تارقلی، قدیانی و... و فرمانده ستون سرگرد آرین و تقریباً همه ی بچه های سپاه، و به خصوص برادر جعفری که بسیار با شجاعت و مؤمنانه کار می کرد، کلاته و سرآمد همه خود صیاد با تمام وجود و با عشق به شهادت می جنگیدند. شاید هم با فاصله خیلی زیاد از آن ها من هم جزو رزمندگان ستون بودم که جنگیدن را برگزیده بودم، نه برگشت و رها شدن را.

دو سه روزی این طور گذشت. روز ۵۹/۶/۲۰ هم برادر جعفری تعدادی از بچه های سپاه را که بریده بودند، جمع کرد و آن ها را تحریض و تهییج کرد. البته بچه های سپاه از حادثه ای که یکی دو روز قبل رخ داده بود و یک سپاهی به اشتباه سپاهی دیگری را جای ضدانقلاب گرفت و او را به رگبار بست و شهیدش کرد هم متأثر بودند.

شهید شهرام‌فر، من و شهید معصومی و شهید صیاد و شهید کلاته هم در هر گوشه‌ای این کار را با تعدادی از بچه‌های ارتش که بریده بودند، انجام می‌دادیم. البته بیشتر سرباز بودند و چهار الی پنج نفر درجه‌دار و یک افسر از سوار زرهی هم از پرسنل کادر بودند که غُر می‌زدند و می‌گفتند ما را با بالگرد برگردانید، بی خود کشته می‌شویم. ما با آن‌ها صحبت می‌کردیم، البته تعدادی از آن‌ها با زور هجوم آوردند و توانستند سوار بالگرد بشوند و برگردند. یکی از بالگردها را برای تخلیه شهدا به سختی توانستیم خالی نگه داریم، ولی کسی حاضر به کمک نشد. برای تخلیه شهدا وضعیت اسفبار بود؛ بعضی‌ها سوخته و بعضی‌ها تکه تکه شده بودند، تعدادی هم بو گرفته بودند، ضمن این‌که بالگرد هم نمی‌توانست زیاد روی زمین بنشیند؛ دیده‌بان دشمن که روی ارتفاع مستقر بود، روی محل توقف و استقرار ستون و نفرات آن دید داشت و با خمپاره جای فرود بالگرد را می‌زد. همین بالگرد هم که برای تخلیه شهدا مانده بود، سه مرتبه بلند شد و تغییر محل داد و چند گلوله‌ای هم توسط ضدانقلاب نثار جای خالی آن شد.

من و کلاته و دو تا از بچه‌های سپاه بنام‌های حبیب بهرامی و فریبرز کروریان که به حق شجاع و دلسوز و پرجنب و جوش و فعال بودند و سه سرباز به سرعت حدود ۱۰ الی ۱۲ جنازه را به سختی در بالگرد جا دادیم و بالگرد رفت. دو سرباز و یک سپاهی بعد از این کار، حالشان به هم خورد و چند بار استفراغ کردند تا کم‌کم رو به راه شدند. با همان آب آلوده برکه کنار جاده دستهایمان را مثلاً شستیم.

در این گیر و دار آتشباری خمپاره دشمن شروع شد و محشری در ستون ایجاد شده بود. از آنجایی که خودروها بیرون از جاده محلی برای پراکندگی نداشته و سر و ته ستون را هم کمین ضدانقلاب بسته بود، لذا

روی جاده نمی توانستند از هم فاصله بگیرند. از طرفی به دلیل وحشت ایجاد شده از کمین، همه می خواستند نزدیک هم باشند. و لذا تعدادی خودرو از جمله یک اسکورپیون و یکی دو قبضه خمپاره انداز مورد حمله خمپاره‌ای ضدانقلاب قرار گرفتند و با خدمه و کسانی که اطراف آن‌ها بودند منهدم شدند و نفراتی هم شهید و مجروح شدند. با این وضعیت، گرسنگی، تشنگی و بیماری نیز دشمنانی بودند که با ضدانقلاب همراه شده و در از پای درآوردن ستون با او شرکت داشتند. بالگردی هم در بین آن آتش و دود آمد که غذای سرد و میوه را برای ستون بریزد که به دلیل باز شدن آتش خمپاره روی ستون و رگبار مسلسل و ضد هوایی ضدانقلاب، بالگرد مواد را به اجبار جایی ریخت که قابل دسترس ستون نبود و مقداری از آن هم نصیب ضدانقلاب شد.

کلاته و یکی از بچه‌های نوه و ۳ تا سپاهی را به همراه ۵ نفر سرباز جمعاً ۱۰ نفر با یک تیم آتش فرستادم جایی که وسایل ریخته شده بود که آن‌ها توانستند مقداری میوه را بیاورند که یادم نیست چه بود، ولی میوه‌ای بود که باید پوست کنده می شد، شاید پرتقال بود. آن‌ها را خلبان نجفی بین پرسنل تقسیم کرد. تعدادی را دیدم که از گرسنگی با ولع میوه را با پوستش می خوردند، چون جیره انفرادی و جیره جنگی نزد نفرات تمام شده بود و با درگیری یک هفته‌ای و صرف انرژی فراوان در نبردها و بیماری ها ، گرسنگی شدت یافته بود و ضعف جسمی شدیدی را ایجاد کرده بود. آن شب هم تا صبح صدای شلیک خمپاره دشمن بلند و به صورت پراکنده روی ستون ادامه داشت. اوایل صبح که آتش کم شده بود، شاید ضدانقلاب در خواب بود، فکر می کنم دو سورتی بالگرد وسط ستون آمد و تعدادی از بچه‌های سپاه (به نظرم از تهران و کرمان بودند) را به جمع ما اضافه کرد. این اقدام با توجه به

حمله خمپاره ای ضدانقلاب در روز و شب قبل باعث افزایش روحیه ستون شد که در آن شرایط تعدادی به کمک ما آمده‌اند.

مواظب باش آرپی جی حتماً به سرت بخوره نه جای دیگر

روز بعد ۶/۲۱ سرهنگ صیاد شیرازی یک طرحی را تهیه کرد که جان و روح طرح به این شرح بود: ارتفاع سرکوب سمت راست جاده و شمال منطقه که به احتمال زیاد محل استقرار دیده‌بان دشمن هم هست، باید تصرف شود.

این طرح اگر موفق می‌شد، چند خاصیت داشت: اول این که دید دشمن و به تبع آن تیر منحنی دشمن روی ستون متوقف شده یا کاهش می‌یافت، دوم این که با تصرف آن ارتفاع دیده‌بانی و اجرای آتش روی مواضع دشمن میسر می‌شد، سوم تعدادی از نفرات و خودروهای سبک می‌توانستند خود را به دامنه شمالی جاده کشیده و پراکندگی در ستون ایجاد می‌گردید، چهارم این که مواضع مناسبی برای پدافند دورادور به دست می‌آمد. پنجم اعزام گشتی رزمی و شناسایی و کمین که تا آن موقع صرفاً متکی به جاده بود از مسیرهای دیگر میسر می‌شد و در مجموع کار برای حفظ جان نفرات و ادامه مأموریت هموار می‌گردید.

تهیه این طرح نشان از نبوغ نظامی، آشنایی دقیق با رزم غیر منظم، شناخت علمی از اصول جنگ و احساس مسئولیت شهید صیاد داشت؛ بر اساس آن طرح قرار شد بیشتر بچه‌های سپاه در روی جاده باقی بمانند، تعدادی در سر ستون متوقف شدند و تعدادی هم در سنگرهایی که خودشان کنده بودند مراقب باشند که ضدانقلاب از روی جاده به ستون نزدیک نشود، تعدادی هم همین کار را در انتهای ستون انجام بدهند، یعنی تأمین ثابت جلو و عقب ستون را داشته باشند. دیگر اعضای ستون هم در سنگرهایی

تعجیلی که در دره سمت چپ و مرتع و جنگل‌های آن داشته با هوشیاری به پدافند خود ادامه دهند. افراد هم از خودروها و وسایل مستقر در جاده دور شوند تا هنگام درگیری چنانچه در پاسخ به حمله‌کنندگان ستون به سر ارتفاع آتش دشمن باز شد تلفات به حداقل برسد. سه قبضه خمپاره ۸۱ و دو قبضه خمپاره ۱۲۰ را هم من برای پشتیبانی آتش احتمالی توجیه کردم و نزدیک به ۲۵ الی ۳۰ نفر داوطلب و برگزیده توسط صیاد انتخاب شدند که پنج نفر آن‌ها هم از برادران سپاه بودند. طرح بایستی در سه محور انجام می‌شد، قرار شد خود صیاد شیرازی از محور سمت چپ که به نظر خطرناک‌ترین محور بود حمله کند و به بالای ارتفاع برسد. شهرام‌فر از محور سمت راست و یک محور هم که وسط بود فکر می‌کنم شهید معصومی عهده دار مسئولیت آن شد. جای ستوان نوری و ستوان خلیلی در این مأموریت بسیار خالی بود؛ به نظرم دو روز قبل در کمینی که بعد از ده کوخان و اوائل مأموریت ضدانقلاب به ستون زدند ستوان نوری مورد اصابت آرپی‌جی قرار گرفت، البته آرپی‌جی به نزدیک ما اصابت کرد که یک تکه سنگ هم لباس مرا پاره و کتف مرا مختصری زخمی کرد و دود و آتش اطراف ما را گرفت. من، نوری، خلیلی و نوردی، کلاته و چند سرباز در آنجا بودیم که فریاد نوری بلند شد. بالا سرش که رفتیم دیدیم پای اصغر از ناحیه ران شکافته شده و به شدت از آن خون جاری بود. اگر با دقت نگاه می‌کردیم استخوان پایش دیده می‌شد. خلیلی دستار لباس کردی‌اش (غلام خلیلی لباس کردی به تن داشت) را باز کرد و دور پای نوری بست. نوری ناله می‌کرد و به دلیل خونریزی رنگش سفید شده بود، ولی روحیه‌اش خیلی خوب بود، طوری که من به او گفتم: اصغر خیلی برات ناراحتم، ولی کاری نمی‌تونم برایت بکنم، نمی‌شد اینجا بمونم مجبورم جلوی ستون بروم و در درگیری کمکی بکنم.

با شوخی و خنده به من گفتم: بنده خدا! تو برای من ناراحت نباش من وضعم روشن شد، من برای شما غصه می‌خورم که با این وضع موجود تا سردشت ده دفعه می‌میرید و زنده می‌شوید، برو فکر ما نباش. در همین اثنی یک گلوله به دست خلیلی اصابت کرد و کتف او را شکافت، وضعیت به قول معروف قوز بالا قوز شد. بالاخره هر دوی آن‌ها را به پناه سنگی کشیدیم، تقریباً وسط ستون بودند. با کلاته و سربازها و سه نفر سپاهی که به محل حادثه آمده بودند به سرعت خودمان را به درگیری سرستون رساندیم، البته فردا بدن نیمه جان اصغر نوری که هنوز هم دست از شوخی برنمی‌داشت و خلیلی مجروح به همراه چند مجروح دیگر را با یک هلیکوپتر از ستون خارج کردیم. خلیلی موقع سوار شدن هلیکوپتر برای من تعریف کرد که شاهد اعدام کردن چند نفر از اعضاء ته ستون توسط ضدانقلاب بوده، اما آن‌ها شب خودشان را به مردن زدند تا ضدانقلاب به آن‌ها کاری نداشته باشد. هیچ کدامشان توان حرکت و تیراندازی نداشتند و نمی‌دانم خودشان را چگونه به اوایل ستون رسانده بودند، البته نزدیک های صبح هم یک گشتی از سر ستون به عقب ستون اعزام شد و تعدادی مجروح را با خودش به جلو آورد، شاید ضدانقلاب فکر کرده بود که آن‌ها هم کشته شده‌اند که بهشان کاری نداشته و یا آن‌ها چون خارج از جاده بودند دیده نشده بودند، زیرا بین انتها و وسط و سر ستون به دلیل کمین‌ها فاصله افتاده بود که این فاصله تقدیری و اتفاقی به نفع ستون تمام شده بود و گر نه همه ستون شاید در همین کمین نابود می‌شدند، ولی اشکالش این بود که کمک قسمت‌های جدا شده به یکدیگر میسر نبود، عقبه ستون هم که عقبداری آن با بچه‌های سپاه بود از هم پاشیده بود. آن‌ها هم خودشان را برای کمک به ستون به وسط آن رسانده بودند، لذا دشمنی که بعد به عقب ستون حمله کرده بود توانسته بود

۱۰ یا ۲۰ نفر را در محل و تعدادی را هم با جابجایی در محل دیگر شهید کند که مرحوم خلیلی شاهد این ماجرا بود. البته بچه‌های سپاه هم که عقبه ستون بودند دوره جنگ‌های نامنظم ندیده بودند و مثل ما آن‌ها هم قبل از این، جنگ نکرده بودند و فکر می‌کردند حالا که کار عقب ستون توسط کمین ساخته شد، باید بکشد جلو، غافل از این که تعدادی سرباز که از آن‌ها و ماها ناشی‌ترند، توی خودروها و اطراف خودروهای ته ستون هستند که از دست می‌روند و همین طور هم شد، البته این عزیزان در جلو و وسط ستون و بعد هم فردا در حملات به ضدانقلاب با رشادت و ایثار شرکت داشتند و تعدادی هم شهید شدند.

اصغر موقع سوار شدن به هلیکوپتر هم یک شوخی با من کرد و گفت: ناصر! پیغامی نداری که بعد از شهادتت به خانواده‌ات بدهم؟ آخه حتماً چند کیلومتر جلوتر دخلت را می‌آورند! فقط مواظب باش حتماً آرپی جی به سرت بخوره که یکدفعه راحت بشی و گرنه به پا و دستت بخوره یک رفیقی مثل تو پیدا می‌شه و لت می‌کنه و میره! اگر وصیتی داری بگو تا به خانواده‌ات برسانم، ما که رفتیم، شما را به سلامت، به او گفتم: «به همین خیال باش، حتماً می‌آم بیمارستان عیادتت» بعد بوسیدمش و با هم خداحافظی کردیم. - من و شهید معصومی و اصغر نوری هم دوره دانشکده افسری و با هم رفیق بودیم-

جناب سروان! این جای شکر نداره؟

تا آن روز حدود ۳ الی ۴ گشتی همراه با نوری و معصومی در همین جاده رفته بودم که شجاعت، تیزهوشی و دیانت هر دو برای من آموزنده بود. البته از آن روز و قبل از زخمی شدن اصغر نوری هم یک خاطره جالب یادم رفته که باید بگویم: همان شب که با صیاد سر ارتفاع قبلی قرآن می‌خواندیم، ضدانقلاب با حمله‌ای که همراه گله گوسفند به ما داشت

توانسته بود چند نفری را داخل ما نفوذ بدهد که آن‌ها یک اعلامیه‌ای را کنار سنگری که با سنگر من ده متر بیشتر فاصله نداشت باقی گذاشتند. توی اعلامیه نوشته شده بود: ما پنج هزار نفر هستیم و تا فردا صبح به شما وقت می‌دهیم که تسلیم شوید، اگر تسلیم شدید و سرهنگ صیاد شیرازی را تحویل دادید با شما کاری نداریم، از همین راهی که آمده‌اید می‌گذاریم که برگردید، وگرنه همه شما کشته خواهید شد و سرهاتان را برای خمینی - حضرت امام قدس سره را به این صورت نام می‌بردند - می‌فرستیم. یکی از بچه‌های نوه‌د با روشنی هوا اعلامیه را پیدا کرد و به من داد، من هم با عجله بردم محلی که صیاد آنجا بود، البته سنگر نبود ولی در داخل یک فرورفتگی قرار داشت که دوروبرش را هم با سنگ چیده و شبیه یک سنگر تعجیلی شده بود.

همراه صیاد یک داوطلب بود به نام شیرانی از بچه‌های اصفهان که محافظ و راننده و بی‌سیم‌چی صیاد بود، از اونهایی بود که هر لحظه آماده بود که جانش را فدای صیاد بکند. شهید سروان شهرام‌فر، شهید ستوانیکم معصومی، شهید ستوانیکم نوردی، ستوان یکم اصغر نوری جمشیدی هم بودند، اعلامیه را به دست صیاد دادم و توضیح دادم که کجا پیدایش کردم. صیاد دقیقاً آن را خواند، بعد رو به قبله شد و سجده‌ای کرد و در سجده چند بار حمد خدا را بر زبان آورد.

سر را که از سجده برداشت بلافاصله و با تعجب از او پرسیدم جناب سرهنگ! این سجده شکر برای چه بود؟ برای این که فردا می‌خواهند این پنج هزار نفر که بیش از ۱۲ برابر ما هستند ما را سر ببرند؟

صیاد با چهره‌ای جدی به من نگاهی کرد و به من چنین گفت: مگر ما به اینجا نیامده‌ایم که در این ارتفاعات و دره‌ها و کوه و کمر آن‌ها را بیابیم و

با آن‌ها روبرو شویم و با آن‌ها بجنگیم، کشته شویم یا آن‌ها را بکشیم و شر آن‌ها را از سر انقلاب کم کنیم؟ تا آدمم به او پاسخ بدهم که بلی، باز خودش ادامه داد: آتش گرفتن تریلی و مهمات و نداشتن غذا و ضعف آموزش انفرادی سربازها که از یگان آموزشی بدون دیدن حتی یک مانور نظامی به اینجا آمده‌اند و همین طور بچه‌های سپاه که نه آموزش و نه آمادگی جسمی و نه تجهیزات لازم دارند، حالا باید به دنبال ضدانقلابی بگردیم که مهمات لازم را تهیه دیده، روحیه جنگندگی هم دارد و ورزیدگی جسمی و شناخت کافی روی منطقه داشته و او می‌داند ما کجائیم و ما نمی‌دانیم او کجاست. با همه این ضعفها و برتری‌های او برای ما خیلی سخت و دشوار است که او را بیابیم و بعد با آن‌ها بجنگیم.

خدا را شکر اگر آن‌ها راست بگویند و پنج هزار نفر باشند، که مطمئناً نیستند و دروغ می‌گویند؛ و همه دور ما جمع شده باشند باید خداوند بزرگ را شاکر باشیم که دیگه لازم نیست وقت، انرژی و نیرو صرف پیدا کردن دشمن نماییم، از طرفی با این مهمات اندک و با ضعف آموزش کلی به ویژه در تیراندازی، دیگر یقین داریم که اگر صبر و توکل داشته باشیم و بگذاریم دشمن به ما نزدیک شود، هر گلوله‌ای که از تفنگ ما شلیک شود بر سینه دشمن خواهد نشست، جناب سروان! این جای شکر نداره؟

این دلیل محکم نظامی که از عمق جان مؤمن و عشق او به شهادت و انگیزه الهی او در مبارزه با دشمن بر می‌خواست مرا و همه آن‌هایی را که آنجا بودند تکان داد و بر جان ما هم نشست. به او احترامی گذاشتم، احترامی که با تمام وجود تقدیمش کرده و به سنگرم برگشتم و برای همراهان و یکی دو سنگر اطرافم جریان را تعریف کردم.

حرکت به سوی ارتفاعات

خب! ذکر این موارد باعث شد که از جریان حمله روز ۶/۲۱ دور شوم. همه اینها که گفتم داخل پرانتز و شامل وقایع ۱۹ و ۲۰ شهریور بود. داشتم می‌گفتم که قرار بود شهید شهرام‌فر از محور سمت راست و شهید معصومی از محور وسط و شهید صیاد از محور سمت چپ حمله کنیم. در کل هر سه محور را مجموعاً ۲۵ الی ۳۰ نفر رزمنده که تمامی کادر و ارتشی بودیم و به غیر از ارتشی‌ها در بین ما نزدیک به ۸ یا ۱۰ نفر هم سپاهی بودند آغاز کردیم. نظر صیاد این بود که اولاً تا آنجا که ممکن است با غافلگیری بالا برویم که تلفات کمتر بدهیم، در ثانی ستون آمادگی داشته باشد که اگر آتش دشمن در پاسخ به حمله ما روی ستون باز شد، تلفات و ضایعات ستون حداقل باشد، ثالثاً جلو و عقب و اطراف ستون مستقر در جاده به صورت مطمئن پدافند ثابت بشود که در این فاصله دشمن حمله نکند، چون بنا به قول صیاد عناصر کیفی و ورزیده ستون تقریباً در این سه محور حمله به قله شرکت دارند و در صورت حمله به ستون و غافلگیر شدن، ستون از هم می‌پاشد و ما هم در حمله موفق نخواهیم بود و یا در صورت موفقیت بهره‌ای از موفقیت نخواهیم برد، لذا به فرمانده ستون گفت بچه‌های با انگیزه سپاه کماکان در دو سر جاده با تیربار و آرپی‌جی مستقر باشند و تعدادی هم در جناحین ستون به خصوص در دره و دشت کوچک سمت چپ آن که تعدادی از پرسنل و تجهیزات و خمپاره‌اندازها در این دشت مستقر شده بودند، قرار بگیرند. خود فرمانده ستون هم در همین دشت در کنار جاده مستقر باشد، تا این حمله برابر طرح صیاد صورت گیرد.

خطرناک‌ترین و سخت‌ترین محور حمله هم محور سمت چپ بود که بیشترین حجم آتش سلاح سبک در روز اول را داشت که در اینجا کمین

خوردیم و بیشترین تلفات ستون از این ناحیه بود. صیاد این محور را برای خودش برداشت، من هم رفتم به همین محور تا همراه صیاد باشم. البته قرار بود تا سر قله درخواست تیراندازی از خمپاره‌ها نکنم تا هم غافلگیری تحقق بیابد و هم این که آتش خمپاره خدای ناکرده به محورهای وسط و سمت راست که همه باید در جنگل پیشروی می‌کردند و نمی‌توانستیم در حین کار بفهمیم هر کدام کجا هستیم آسیبی نرساند. لذا من در این جا صرفاً همچون یک رزمنده تکاور باید عمل می‌کردم و کلاته هم که بی‌سیم چی من بود همین طور، به علی گفتم: علی! تا بالا با بی‌سیم تو کاری ندارم. این باعث می‌شد کلاته هم که روحیه جنگندگی عالی، بدن ورزیده و ایمان قوی داشت بتواند همچون یک چریک بجنگد. البته موقع حرکت شهید صیاد شیرازی به دلیلی که من متوجه نشدم به محور وسط (ستوان معصومی) هم دستور داد به شهرام‌فر ملحق شوند.

حمله در دو محور سمت راست به فرماندهی شهرام‌فر و سمت چپ به فرماندهی صیاد آغاز شد. هوا هم سرد شده بود، ولی با حرکت کردن به سمت بالا گرم شدیم، البته گرسنگی، ضعف جسمی، کمبود مهمات و نداشتن آتش پشتیبانی در صورت نیاز برای ما آزار دهنده بود.

برای این که بتوانیم دو محور با هم در یک خط حرکت کنیم و چون مسیر محور شهرام‌فر طولانی‌تر بود، اول قرار شد شهید شهرام‌فر حرکت کند، اگر به مانعی برخورد کرد ما هم حرکت کنیم که دشمن را متوجه خودمان نکنیم، اگر نه، نیم ساعت بعد از حرکت او ما هم حرکت کنیم، ولی هنوز شاید ۲۰ دقیقه نگذشته بود که گروه شهرام‌فر با ضدانقلاب درگیر شدند و صدای رگبار گلوله فضای ارتفاع و دره پائین آن را پر کرد. با دستور صیاد گروه تحت امر وی هم به سرعت شروع به بالا رفتن از ارتفاع کردند. فکر می‌کنم ۱۲ نفر

بودیم که سه نفر از ما بچه‌های سپاه بودند، به نظرم از سپاه کرمان یا اصفهان شاید هم اراک بودند و بقیه بچه‌های کادر نوه‌د و من و علی کلاته، از بچه‌های نوه‌د اسم شهید ستوان نوردی و گروه‌بان آن موقع قدیانی و گروه‌بان تارقلی یادم است، همه ورزیده و جنگ‌جو و چالاک بودند و سرآمد همه صیاد بود که علیرغم آنکه کمبود غذا و همین طور فشار سختی‌ها بر او بیشتر از ما بود، ولی انگار نه انگار که چند روز است غذا نخورده و درست هم نخوابیده است.

همه دچار ضعف بودیم، مثلاً من دو روز نخوابیده و بیمار هم بودم، به دلیل آب آلوده و نبودن بهداشت بیرون‌روی گرفته بودم و گرچه شب قبل همانطور که قبلاً اشاره کردم با بادکش کردن دنده‌های آسیب‌دیده‌ام توسط شهید استوار رضوان -خدا رحمتش کند- که از کلاه سبزه‌ها بود، درد قفسه سینه و پهلوهایم بهتر شده بود، اما در حرکت و پیچ و خم بدن درد را حس می‌کردم. البته او آمپول هم برای بیماری و تقویت به من تزریق کرده بود و قرص هم داده بود که در بهبودیم مؤثر بود.

ما تقریباً نیم ساعت به صورت نفوذی و تیم به تیم بدون آتش بالا می‌رفتیم و من سعی می‌کردم از صیاد جدا نشوم و او را تنها نگذارم -زیرا به دلیل ورزیدگی و سرعت در حرکت و چابکی، او غالباً از بقیه جلوتر بود. با این حال بعضی وقت‌ها به او می‌رسیدم. ولی غالب اوقات چند متری با او فاصله داشتم - یک دفعه با رگبار دشمن که از بالا و مقابل به سمت ما باز شده بود، مواجه شدیم. خوشبختانه در این مرحله فقط دو نفر همانجا مجروح شدند که از حرکت بازماندند و بقیه به دلیل این‌که در پناه درخت‌ها و به صورت نفوذی حرکت می‌کردیم آسیب ندیدیم. یا دشمن ما را تا آن محل ندیده بود یا این‌که می‌خواست نزدیکش شویم تا بتواند تلفات بیشتری بگیرد، ولی با توجه

به صرفاً ۲ نفر مجروح به نظر می آمد تا آن لحظه ما را ندیده بودند. درگیری شدیدی آغاز شد؛ آن‌ها با تیربار، آرپی چی و نارنجک دستی به ما شلیک می کردند، البته از داخل سنگرهای ثابتی که ما آن‌ها را نمی دیدیم، لذا کار برای آن‌ها ساده بود ولی ما که می باید با آن ضعف جسمی و گرسنگی، شیب تندی را بالا برویم و صرفاً تفنگ هایمان همراهمان بود و هرکدام حداکثر ۲۰۰ تیر فشنگ و ۲ یا ۳ نارنجک دستی داشتیم که آن‌ها را به سمت بالا نمی شد پرتاب کنیم و در مصرف فشنگ‌ها هم باید صرفه جویی می کردیم قطعاً با مشکل روبرو بودیم. درگیری و تبادل آتش شروع شد البته یکی از بچه‌های نوه‌د یک قبضه آرپی چی با سه عدد موشک آن را همراه داشت، در یک جا وقتی محل یکی از سنگرهای اجتماعی ضدانقلاب را تشخیص داد به سمت آن شلیک کرد.

ستوان خلبان نجفی هم همراه ما بود که همچون یک تکاور و چریک شجاعانه می جنگید.

ما به قله سمت راست رسیده‌ایم

چون هوا روشن و آفتابی بود با تماس صیاد با بالگردها دو فروند بالگرد کبرا به پشتیبانی ما آمدند و با گرا دادن من و صیاد و کمک نجفی آتش مؤثری برای ما و از طرف دیگر برای شهرام فر اجرا کردند که یکی از خلبانان آن‌ها شهید عزیز شیرودی بود که با صیاد توسط بی سیم صحبت می کرد. این درگیری اولیه حدود دو ساعتی طول کشید، تعدادی از ضدانقلاب کشته شدند که من در مسیر پیشروی خودم چهارتا از جنازه های آن‌ها را دیدم و در مسیر دیگران هم احتمالاً جنازه‌هایی بود. به نظرم در این مرحله ۷ نفر ضدانقلاب در مسیر محور سمت چپ به هلاکت رسیدند.

بعد از این درگیری در مسیر بالارفتن و درست نیمه ارتفاع به یک چشمه پر آبی رسیدیم که یک سنگر ضدانقلاب و جنازه یک ضدانقلاب هم کنار آن بود، این چشمه آب بسیار ما را خوشحال کرد، طوری که بلافاصله با ستون توسط بی سیم تماس گرفتیم و آدرس محل آن را دادیم تا همه از این نعمت استفاده کنند. بدون این چشمه مشکل آب داشتیم و از همان برکه آب آلوده پایین جاده باید استفاده می کردیم. خودمان هم آبی خوردیم و قمقمه هایمان را پر کردیم و آب هم به سر و صورتمان زدیم. سپس خدا را بابت این نعمت شکر کردیم.

تقریباً نیم ساعت دیگر حرکت کردیم که یک درگیری دیگر پیش آمد، اما زیاد طول نکشید. در هر صورت این درگیری هم قریب ۴۵ دقیقه ما را متوقف کرد. صدای درگیری گروه شهرام فر را هم شنیدیم و دریافتیم او هم دوباره درگیر شده است.

در حال پیشروی بودیم که صدای شهرام فر را از بی سیم شنیدیم که می گفت: ما به قله سمت راست ارتفاع رسیدیم، تعدادی از ضدانقلاب کشته شدند و تعدادی فرار کردند، فقط مراقب باشید تعدادی در حال فرار به سمت شما می آیند. شهرام فر توجه خوبی داد، زیرا هنوز صحبت هایش کاملاً تمام نشده بود که با ضدانقلاب که در حال فرار از بالا و راست ما سر در آورده بود درگیر شدیم، چون می خواستند جان سالم به در ببرند، به شدت به اطرافشان تیراندازی می کردند که توانستند یک نفر را از گروه ما شهید کنند. البته خودشان هم سه کشته دادند که جنازه هایشان را نتوانستند ببرند، احتمالاً تعدادی هم مجروح شده بودند که نتوانستند فرار کنند.

بالاخره در مجموع خسته و کوفته و از حال رفته بعد از قریب به ۵ ساعت نبرد سخت و در محوری با شیب فراوان و پر از درخت توانستیم به قله

برسیم و با گروه شهرام‌فر که زودتر از ما به سمت راست قلعه رسیده بود، دست به دست بدهیم. البته یک حادثه ناگوار و همین‌طور عرفانی در این درگیری ۴۵ دقیقه‌ای رخ داد و در آن شهید شدن دو نفر از بچه‌های سپاه بود که فکر می‌کنم از سپاه اراک بودند - البته درست به خاطر ندارم از کدام شهر بودند - یکی از آن‌ها که نامش یادم نیست دارای قدی کوتاه و کمی هم چاق و بسیار خوش اخلاق و صبور و شجاع بود قبل از شروع حمله به من گفت: جناب سروان من شهید می‌شم، به سر قلعه که رسیدید دنبال من کنار آن صخره سنگی - با دست از دور آن صخره را در زیر قلعه به من نشان می‌داد - بگردید. من حرف او را به شوخی گرفتم و سر به سرش هم گذاشتم ولی وقتی روی قلعه آمار گرفتیم او نبود. یاد حرفش افتادم و گفتم چند نفر رفتند کنار آن سنگ و بدن مطهر آن شهید را در آنجا یافتیم. روحش شاد و با اولیاء الله انشاءالله محشور باشد.

روی قلعه تعدادی سنگر از ضدانقلاب بود ولی خواروبار و مهمات توی آن‌ها نبود. البته این سنگرهای آماده گرچه سنگرهای کمین بودند و به تعداد و وضعیت پدافند دورادور یا حلقه‌ای نبودند ولی نعمت بزرگی برای ما به حساب می‌آمدند. به هر صورت تا تعیین تکلیف حرکت ستون و شناسایی کامل ضدانقلاب و مسیر پیشروی ستون نباید از این ارتفاع پایین می‌آمدیم. یک تپه یا قلعه کوچک در منتهی‌الیه سمت چپ خط‌الراس ارتفاع بود که من و علی و تعدادی دیگر در آنجا دو سنگر را اشغال کردیم و دو سنگر دیگر تعجیلی نیز ایجاد کردیم و یک دفاع نیم‌دایره در آن‌جا زدیم. بعد از یک ساعت علی و دو نفر دیگر را به یک سنگر در پوزه آن قلعه به عنوان سنگر کمین فرستادیم، چون آنجا شیب ملایمی به سمت پایین داشت و ضدانقلاب روی قلعه از آنجا فرار کرده و قابل عبور بود و اگر از آنجا پایین می‌رفتیم، شاید

یک کیلومتر جلوتر از سر ستون سر در می‌آوردیم، لذا با شناسایی که به عمل آوردیم. لازم دیدم آنجا یک سنگر کمین ایجاد کنم که غافلگیر نشویم. اتفاقاً شب فهمیدیم که کارم درست بوده است. صیاد هم با تعدادی دنباله نیم‌دایره ما را در وسط ارتفاع به صورت پدافند دورادور تکمیل کرد و شهید شهرام‌فر هم با او بود. شهید معصومی هم قسمت سمت راست را با حلقه پدافندی تکمیل کرد. البته در پوزه سمت راست ارتفاع با فاصله حدود ۱۵۰ متری یک قله کوچک که حداقل ۳۰ متر از ما بلندتر بود باقی مانده که تصرف نشده بود و شهید معصومی و چند نفر دیگر از بچه‌ها بین آن پوزه و آن قله یک سنگر کمین ایجاد کردند تا از آن جناح هم غافلگیر نشویم.

جبهه شمالی این ارتفاع به سمت پایین غیر قابل عبور بود ولی با این حال دو سنگر هم آنجا ایجاد شد. البته تعداد ما آن قدر نبود که بشود یک حلقه پدافندی پیوسته در همه جهات برقرار کرد، ولی در هر حال دفاع مناسبی ایجاد شد. با این حال برای ضدانقلاب این امکان وجود داشت که از شکاف‌های موجود از جناح‌های غربی، جنوبی و تا حدودی شرقی ارتفاع و از مسیرهای بزرو جنگلی بین جاده -محل استقرار ستون- و قله به بالای ارتفاع نفوذ کند، لذا باید شب را بیدار می‌ماندیم.

باز هم مثل کوخان غروب شد و همراهان پتو و لباس گرم و غذا هم نبود -البته غذا در ستون هم نداشتیم که همراهان باشد- باز هم وقت برگشتن و وسیله آوردن نبود. تعدادی قوطی کنسرو خالی توی سنگرهای ضدانقلاب بود، که با پراکندن آنها در مسیرهای احتمالی نفوذ ضدانقلاب به عنوان وسیله هشدار استفاده کردیم و اگر طناب و نخ و سیم تلفن در سنگرها بود، آنها را در بعضی جاها به صورت نواری در فاصله‌ای از زمین می‌بستیم، اما چون نبود، آنها را سر بوته‌ها و شاخه‌های مسیر آویزان کردیم، این کار

هم حسن داشت هم عیب؛ حسنش این بود که غافلگیر نمی شدیم و عیبش این که امکان داشت با باد و یا حرکت حیوانات تکان بخورند یا زمین بیفتند و سر و صدا ایجاد کنند و ما فکر کنیم دشمن آمده که اتفاقاً همین طور هم شد، نیمه شب به دلیل باد بعضی قوطی ها افتادند و یا تکان خوردند و ما را فریب دادند و تیراندازی ما را باعث شدند که در آن وانفسای کمبود مهمات، حادثه خوبی نبود.

مثل شب‌های قبل بدون این که پوتین‌هایمان را در آوریم نمازهایمان را خواندیم، سردمان شده بود، گرسنه‌مان بود، نگرانی در وجودمان بود و ضعف داشتیم. من به شدت خوابم می‌آمد ولی چاره‌ای غیر از بیداری و هوشیاری نداشتم. دیگه فقط یکی دو ساعت به سپیده سحر مانده بود.

ماجرای علی بُزْکُش

از همان سمتی که کلاته را در یک سنگر موقت به عنوان کمین حدود ۳۰ یا ۴۰ متر جلوتر فرستادم، صدای بع بع گوسفند و زنگوله آن‌ها که مرتب نزدیک‌تر می‌شد، شنیده شد که حرکت یک گله گوسفند را در یک شیب ملایم به سمت ارتفاعی که ما روی آن مستقر بودیم نشان می‌داد. علی به سرعت پیش من آمد که یک گله دارد جلو می‌آید، چه کار کنیم؟ البته تجربه‌ای از چنین حادثه‌ای در کوخان داشتیم، بلافاصله صیاد و محافظش هم به این سمت آمدند و دستور دادند که کسی تیراندازی نکند، ضدانقلاب همراه گله است، ولی بگذارید نزدیک شوند - چطور یک تجربه شکست خورده را باز عمل می‌کردند؟! -

حدود یک ربع گذشت، یک دفعه یک آرپی جی به جلوی سنگر کمین به زمین نشست، صیاد دستور داد سنگر کمین آمدند عقب. در سنگرهای پدافندی باز هم گفت کسی تیراندازی نکند، ولی لحظاتی بعد راننده صیاد که

محافظ او بود، به دلیل نگرانی از نزدیک شدن ضدانقلاب به صیاد به طرف گله تیراندازی کرد و جنگ از هر دو طرف شروع شد.

از طرف ضدانقلاب رگبار مسلسل و آرپی جی بود و از طرف ما فقط فشنگ‌هایی بود که از تفنگ‌هایمان شلیک می‌شد، البته چند نارنجک دستی هم پرتاب کردیم. شاید قریب به نیم ساعت این درگیری شدید طول کشید. وسط کار که پشت یک سنگر رفته بودم و به صورت تک‌تک به آن سمت تیراندازی می‌کردم یک‌دفعه سوزشی در آرنج دست راستم حس کردم، تاریک هم بود و نمی‌توانستم چیزی را ببینم. تیراندازی را قطع کردم و با دست چپم آرنجم را گرفتم و دستم را تکان دادم، حس کردم مشکلی ندارم. اما سوزش و درد را در ناحیه آرنج هنوز حس می‌کردم، با انگشت دست چپ باز آرنجم را از روی لباس کاوش کردم که متوجه شدم آستین لباسم در همان ناحیه آرنج سوراخ شده. وقتی از توی سوراخ انگشتم را داخل بردم، خون را با دستم لمس کردم، ولی چون درد شدید نداشتم و دستم و آرنجم به‌خوبی حرکت می‌کرد، فهمیدم چیز مهمی نیست.

بالاخره تیراندازی پایان یافت ولی صدای گوسفندها هنوز باقی بود و ناله‌شان به گوش می‌رسید. بالاخره صبر کردیم تا صبح شد، بعد دیدیم که تعدادی از بزها و میش‌ها کشته شده بودند و تعدادی شاید نزدیک شصت یا هفتاد تای آنها مجروح ولی زنده بودند که به دست ما افتادند. از ضدانقلاب هم خبری نبود و فقط یک یا دو وعده غذای خوب برای ستون بود که ما را به خود دعوت می‌کرد، آن هم شکم‌های گرسنه و بدنهای ضعیف را.

با دستور صیاد گوسفندها را بین نفرات بالا و نفرات پایین ارتفاع یعنی عمده قوا که ستون بود تقسیم کردیم. دیگر هوا روشن بود. من به آرنج دست راستم نگاه کردم، بلوزم با گلوله سوراخ شده بود و قسمتی از پوست و کمی

از گوشت دستم را گلوله برده بود، ولی اصلاً عمیق نبود. رضوان آن را پانسمان کرد که کمی درد داشت.

در بالا ما هیچ کدام قصاب نبودیم. علی کلاته به دادمان رسید. با سرعت و دقت و زیبایی و قدرت شاید چهار تا پنج گوسفند را سر برید. از همان جا به این عزیزمان گفتند علی بزکش، و تقریباً تا پایان مأموریت ستون دوستان به شوخی به او می گفتند علی بزکش.

لازم است بگویم صیاد اول گوشتها را نخورد، طوری که ما فکر کردیم از نظر شرعی حرام است. ازش سؤال کردم اگر حرام است، ما نخوریم، گفت نه، حلال است بخورید، بعد فهمیدیم نخورد چون مطمئن نبود به همه می رسد یا نه، البته شاید بعداً خوردند ولی من ندیدم.

یک خواب راحت و اجباری

آن روز ضدانقلاب دیگر با ما کاری نداشت، غروب که شد من نماز را خواندم، اما یک دفعه افتادم و از حال رفتم، وقتی به هوش آمدم دیدم دراز کشیده ام و رویم پتوئی انداخته اند و به دستم سرم وصل کرده اند. علی بالا سرم بود، رضوان هم بود. گفتم چی شده؟ گفت به دلیل سه روز بی خوابی و گرسنگی و اسهال از هوش رفتی و الان ۹ ساعت است که خوابیدی. در واقع با این که علی به من قسمتی از گوشت گوسفند را داد؛ ولی به دلیل دل درد و... نتوانستم بخورم، ولی این ضعف و بی حالی و از هوش رفتن بد نبود، بالاخره یک خواب اجباری و یک سرم تو رگ زده بودم و جان گرفته بودم.

خوشبختانه دیگر ستون صاحب یک چشمه آب مناسب شده بود که از بالای ارتفاع که ما بودیم تا آن چشمه برای آب آوردن حدود دو ساعت زمان می برد. جالب این که اگر از پایین یعنی محل استقرار ستون هم بچه ها می خواستند بیایند بالا و آب ببرند حدوداً همین مقدار زمان لازم داشتند. از

یگان‌ها نفرات به نوبت می‌رفتند و آب برای خوردن و مصارف خود و استحمام -البته استحمامی که باید با یک سطل آب به عمل می‌آمد- بر می‌داشتند و به سنگ‌های خود می‌بردند.

گرچه روز بیست و دوم شهریور یعنی روزی که شب قبل آن ضدانقلاب همراه با گله گوسفند به ارتفاع بالای ستون حمله کرد و به دلیل بر جای ماندن تعدادی گوسفند همه ستون بعد از حدود یک هفته گرسنگی نصیبی از گوشت بردند و روز بیست و سوم هم از باقیمانده گوشت استفاده کردند، ولی باز بی‌غذایی و گرسنگی، از روز بیست و سوم شهریور شروع شد. دیگر جنگ در دو بعد بود؛ یک بعد با ضدانقلاب که در محاصره‌اش بودیم و یک دشمن دیگر مثل چند روز قبل گرسنگی، ضعف جسمی حاصل از گرسنگی قبل، بیماری، کمبود مهمات، نداشتن وسایل گرمایی از پتو گرفته که هر دو یا سه نفر یک پتو داشتند تا چراغ برای گرم شدن در شبها بود که باید در هر دو بعد می‌جنگیدیم. دیگر هم روی ارتفاع که ما و تعدادی از بچه‌های سپاه و تقریباً همه بچه‌های نوه‌د مستقر بودیم و هم در پائین یعنی محل استقرار ستون و افراد در روی جاده و دشت و دره اطراف ستون که تمام باقیمانده گردان ۱۲۶ و بیشتر بچه‌های سپاه و خودروها و خمپاره‌اندازها در آنجا مستقر بودند، با کمک چوب و برگ و شاخه درختان و خاک و سنگ سنگ‌های تقریباً دائمی را درست کرده یا در حال احداث بودیم، البته نه مثل سنگ‌رهای که بعدها در جبهه‌های دفاع مقدس ساختیم، بلکه سنگ‌رهایی که در آن می‌شد نشست، ولی عمقی برای ایستادن نداشت و با پوشش روی آن از ترکش خمپاره‌های دشمن و تا حدودی از سرما و باران احتمالی در امان بودیم، گرچه یک روز هوا باریدن گرفت و همه سنگ‌ها را با همان پوشش، خیس و گل کرد، چون از اطراف دیوارها باران به داخل نفوذ می‌کرد، ولی به

هرحال جان پناه مناسبی بود، اما برای گرسنگی و ضعف و کمبود مهمات جان پناهی نبود و نمی‌شد ساخت، غیر از صبر و توکل.

یک سر و صدا که در این روز توی ستون در آمد، این بود که باز تعدادی از بچه‌های سپاه قصد داشتند که به هر وسیله‌ای ستون را ترک کنند و بروند ولایات خودشان یا جای دیگری از کردستان بجنگند. البته تعدادی از بچه‌های وظیفه و سه چهار نفری از پرسنل، در ارتش نیز با آن‌ها هم‌صدا شدند که قبل از سر و صدای سپاهی‌ها جرأت بروز نظرشان را نداشتند، ولی چون آن‌ها را با روحیه‌تر و با انگیزه‌تر از خودشان می‌دانستند این نق زدن آن‌ها در این بچه‌ها هم اثر منفی گذاشت و یا آن‌ها را تقویت کرد که البته برادر جعفری با دلالت و موعظه کردن آن‌ها را هدایت و جو نامطلوب منتفی شد یا بسیار کاهش یافت. چیزی که در این سرو صدا دستگیر من شد، جوان‌های پر شور سپاهی برای یک دور تک کوتاه تا مرحله شهادت آمادگی دارند. ولی برای یک رزم طولانی با طی مراحل سخت و فرسایشی، صبر، حوصله و توان طولانی مدت را ندارند - که جنگ، هم روحیه تهاجمی و شهادت طلبی را نیاز دارد و هم صبر و تحمل در برابر مصائب و مشقات دراز مدت. -

اعزام گشتی در سه جهت

روز ۶/۲۴ از طلوع آفتاب آتشباری دشمن با خمپاره روی ستون باریدن گرفت. دشمن سر ارتفاع تا ته دره را می‌زد و جهنمی از آتش درست کرده بود. خودروها، نفرات و سنگرها از برخورد مستقیم خمپاره در امان نبودند. من به سختی در روی ارتفاع از محل اصابت خمپاره، سمت خمپاره‌انداز دشمن را تشخیص دادم، با زحمت و زیر آتش خمپاره آمدم از قلعه پائین و روی جاده و اطراف آن هم همین کار را کردم و متوجه شدم از شرق، غرب و

شمال غرب محل استقرار ستون با خمپاره مورد هدف قرار گرفته‌ایم. منطقه احتمالی شرق به نظر ده کوخان بود، ولی نمی شد روی ده که مردم بی‌گناه روستایی در آن بودند شلیک کنیم و چون روز بود برق دهانه‌ها را هم نمی‌دیدیم، گر چه اگر شب هم می‌شد همین‌طور بود، چون رشته ارتفاعات و دره‌های زیادی اطراف ما را پوشانده بود که در پشت همه آن‌ها می‌شد با خمپاره شلیک کرد که برق دهانه‌اش هم دیده نشود. یک راه به نظر رسید؛ از جاده آمدم بالا و رفتم سنگر صیاد که از این وضعیت ناراحت و به فکر راه چاره بود، گفت: خب! چی شد، خمپاره‌هایشان باید کجا باشد؟ با توجه به ترکش خمپاره‌ها به نوع آن‌ها و بردشان و گرای سمت شلیک به منطقه احتمالی استقرار خمپاره‌ها پی بردم، ولی باز هم شلیک خمپاره با توجه به محدودیت مهمات روی اهدافی کوچک در منطقه‌ای بزرگ و بدون امکان دیده‌بانی ثمری در پی نداشت، صیاد هم که استاد توپخانه بود و لازم نبود همه اینها را برایش بگویم، همین که گرا و برد و نوع خمپاره را گفتم همه اینها دستگیرش شد.

گفتم: من سرباز پیاده نظام نیستم، ولی یک راه به نظر می‌رسد، این که گشتی‌های ورزیده و هوشیار در گراهای مشخص شده حداقل تا فاصله و برد ۵ کیلومتر اعزام کنیم تا محل خمپاره‌های دشمن را بیابند، مطمئناً دشمن حداقل هر روز و شاید هم هر چند ساعت محل قبضه را عوض می‌کند ولی به نظر تنها راه همین است و البته هلیکوپترها هم طوری که در تیررس تیربارها و ضدهوایی دشمن قرار نگیرند باید منطقه را کاوش کنند.

صیاد پیشنهاد را با شهرام‌فر که لحظاتی بعد پیش ما آمد مطرح کرد. گروه گشتی برای اعزام در سه جهت انتخاب شدند که شهید معصومی، شهید نوردی و فکر می‌کنم ستوان احمد اسدی بالاسر این سه گروه ایستادند و من

هم داوطلبانه به گروه شهید معصومی رفتیم و کلاته را هم با گروه شهید نوردی اعزام کردم. قرار گذاشتیم اگر خمپاره‌انداز دشمن را دیدیم مختصات به خمپاره‌های ستون بدهیم که آنجا را بزنند.

شهرام‌فر هر سه گروه را توجیه کرد، تماماً گروه‌ها را بچه‌های نوه‌د تشکیل می‌دادند، البته در گروه ما نه ولی به نظرم در دو گروه دیگر که بین ۷ الی ۹ نفر بودند در هر گروه ۲ یا ۳ نفر از بچه‌های سپاه هم بودند که با سخنرانی برادر جعفری که از روحیه و دلاوری و توکل خوبی برخوردار بود، تهییج شده بودند. البته دیگر نزدیک ظهر شده بود، قرار بود که یا بر اساس قدم شماری ۵ کیلومتر عزیمت کنیم یا بر اساس زمان دو ساعت، البته ۵ کیلومتر را می‌شود به صورت راهپیمایی در یک جاده همواره و بدون جنگ در کمتر از یک ساعت رفت، ولی در جایی که باید به صورت گشتی بروی و دیده نشوی و هر لحظه هم آماده درگیری باشی و شاید برای کمین کرده باشی، از طرفی با بیماری و ضعف جسمی عمومی همه اعضاء گشتی آن هم در جنگل و ارتفاعات مواجه باشی، بیش از دو ساعت طول می‌کشد. صیاد هم در پایان گفت نقاط نشانی برای الحاق اعضاء هر گروه برای پیدا کردن یکدیگر و ملحق شدن مشخص کنید و هر چقدر هم درگیر و گرفتار شدید یک ساعت مانده به غروب آفتاب خودتان را به ستون برسانید، ولی هنوز حرکت را شروع نکرده بودیم که پشت سر هم ۴ گلوله ناشناخته با صدای مهیب به بالای ارتفاع و دو تا از سنگرها اصابت کرد و ۳ نفر از بچه‌ها تو سنگر شمالی زخمی و همه گروه‌ها زمین‌گیر شدند.

به صورت سینه خیز رفتیم و یک ترکش آن را برداشتم و شکل فرضی بقیه گلوله را به استناد آن در ذهنم در روی زمین ترسیم کردم. خمپاره نبود. هنوز کارم تمام نشده بود که یک صدای وحشتناک و دود و گرد و خاکش ما

را در بر گرفت، خودم را به صیاد رساندم و گفتم: این هر چه هست گلوله با تیر منحنی نیست و باید گلوله سلاح مستقیم باشد که از ارتفاعات اطراف شلیک می‌شود، چون هم صدای قبضه آن شنیده می‌شود و وقتی شمارش می‌کنم هنوز به ۴ و ۵ نرسیده گلوله روی سنگرها اصابت می‌کند، ولی نمی‌دانم چیست. به هر حال این گلوله‌ها همه را زمین گیر کرد.

کشف خمپاره‌انداز دشمن

صیاد فریاد زد گشتی‌ها بروند، بقیه هم بروند تو سنگر و آماده باشند و هشیار که حمله احتمالی عناصر چریک دشمن را جواب بدهیم. ما راه افتادیم و آتش خمپاره دشمن باز شد؛ خمپاره بود که روی قلعه و بیشتر به پایین و توی دره و به ستون می‌خورد و دست و پا و قطعات خودور مهمات ستون را به هوا پرت می‌کرد و منفجر می‌ساخت، آن اسلحه ناشناس هم سنگرهای سمت شمالی در خط‌الرأس نظامی روی قلعه را درو می‌کرد.

بچه‌های خط‌الرأس نظامی سمت شمال به دستور صیاد آمدند روی خط‌الرأس نظامی جنوبی و سنگرها را تخلیه کردند، فقط از هر سنگر به دستور صیاد یک نفر در همان منطقه پشت یک درخت قطور یا سنگ بزرگ و یا در گودال سنگر باقی ماند که از آن جهت اگر دشمن آمد، غافلگیر نشویم، ولی چون تقریباً شیب و صخره‌های آن طرف غیر قابل عبور بود، بیشتر نفرات را از آنجا دور کرد که آسیب نبینند و بقیه قسمت‌ها را که احتمال نفوذ چریک دشمن بود حفاظت کنند، ولی تا این اسلحه خاموش نمی‌شد گشتی‌ها نمی‌توانستند بلند شوند و بایستند. لحظاتی بعد دیگر این اسلحه شلیک نکرد ولی باز در حالت درازکش تأمل کردیم. حدود ۳ یا ۵ دقیقه که شلیک نشد گشتی‌ها به سرعت بلند شدیم و حرکت آغاز شد.

درست است که این ارتفاع را که دیدگاه دشمن بود پس گرفته بودیم و دشمن دیگر از اینجا دیده‌بانی نمی‌کرد ولی برای زدن ستون. با مختصاتی که داشت و هم ثبت تیرهای قبلی می‌توانست بدون دیده‌بانی با خمپاره شلیک کند و آسیب برساند و یا این که از ارتفاعات سرکوب جلوتر برای دیده‌بانی استفاده کند. ضمناً بچه‌ها به دلیلی که عبارت بود از رسیدن جان به گلو و یادور گلو اسم اسلحه ناشناخته دشمن را پاپیون گذاشتند.

به هر حال با حرکت گشتی‌ها و حدود نیم ساعت بعد با پرواز بالگردها تیراندازی خمپاره قطع شد، البته حدود ساعت یک الی دو بعدازظهر بود. حدس می‌زدیم که خدمه خمپاره‌انداز دشمن یا از ترس دیده شدن توسط بالگرد یا برای خوردن ناهار شلیک نمی‌کنند. گروه گشتی ما از ارتفاع پایین آمد و به وسط جاده‌ای که ستون روی آن مستقر بود رسیدیم. محشری برپا بود؛ آتشباری خمپاره دشمن تلفات زیادی وارد کرده بود و مجروحین و شهدایی را روی دست ما باقی گذاشته بود و وضعیت روحی باز ناگوار شده بود، می‌دانید چرا؟ بیشتر این وضعیت روحی که هم در بچه‌های سپاه و هم در سربازان ستون بود، ناشی از ترس نبود، بلکه بیشتر از این امر حاصل می‌شد که بدون اینکه دشمن را ببینند و با او رویاروی شوند و بدون اینکه بتوانند به او آسیبی برسانند، آسیب می‌دیدند در حقیقت مظلومانه و بی دفاع شهید یا مجروح می‌شدند. گرچه از این به بعد با دو سلاح دشمن مواجه بودیم یکی خمپاره‌اندازها که با تیر منحنی ستون را می‌زدند و دیگری هم پاپیون که با تیر مستقیم سنگرهای روی ارتفاع و سر قلّه را می‌زد و ما از هر دو طریق تلفات می‌دادیم. بالاخره ما از جاده عبور کردیم با احتیاط و با فاصله و بی سر و صدا سربالایی‌ها و سرازیری‌ها و تپه و دره‌ها را پشت سر می‌گذاشتیم، شاید قریب به دو ساعت راه رفته بودیم که من از بالای یک

تپه یک قبضه خمپاره‌انداز را در دره مقابل آن در قسمتی که درختی وجود نداشت دیدم، ولی کسی اطراف آن نبود، آن را به معصومی نشان دادم. با توجه دادن او همه دراز کشیدیم و با هم مشورت کردیم. اول نظر من این بود که مختصات بدهیم خمپاره های ستون آنجا را بزنند ولی معصومی گفت کسی اطرافش نیست و فایده ندارد. دیدم درست می گوید، ضمن اینکه اولین و دومین گلوله به دلیل اینکه این نقطه ثبت تیر نشده بود و باید با مختصات رویش تیراندازی می شد، به هدف نمی خورد و خود ما هم لو می رفتیم و دشمن هم می فهمید و جایش را در فاصله شلیک‌ها تغییر می داد.

ضمن این که حدس ما هم این بود که به دلیل پرواز بالگردها آن‌ها رفته اند و جایی مخفی شده اند. تصمیم گرفتیم با احتیاط پایین برویم و قبضه را با خودمان ببریم و چون گمان می کردیم که دشمن همان اطراف است سه نفری را روی ارتفاع برای پشتیبانی و کمک احتمالی باقی گذاشتیم و بقیه به صورت نفوذی و تک تک پایین رفتیم و به خمپاره‌انداز رسیدیم.

خب! بحمدالله یکی از قبضه‌هایی که روی ما -روی ستون- شلیک می کرد پیدا کرده بودیم و از آثار و خرج ها و سرد و گرمی لوله و داخل آن متوجه شدیم تا حدود یک ساعت قبل شلیک می کرده، با احتیاط و با دقت اطراف را وارسی کردیم، کسی نبود. به نظرمان آمد که رفته اند ناهار، ولی خمپاره را نمی شد ببریم، چون ۱۲۰ م م و سنگین بود و باید دو ساعت آن را هم در مسیری که بیشتر سربالایی بود می بردیم، نارنجک هم قدرت این را نداشت که لوله را منهدم کند، ضمن اینکه سر و صدای آن دشمن را اگر احتمالاً نزدیک بود مطلع می کرد و سراغ ما می آمدند، لذا لوله را همراه خود نزدیک به ۱۰۰ الی ۱۵۰ متر آوردیم و در جایی چالش کردیم. البته محل را به ذهن سپردیم، دو پایه آن را همراه خود حمل کردیم و قنداقش را همانجا

رها کردیم. در واقع در مأموریت کشف یک قبضه خمپاره‌انداز دشمن و از کار انداختن آن موفق بودیم.

در برگشت به دلیل ضعف بدنی، بیماری، گرسنگی و صرف انرژی به سختی راه می رفتیم. بالاخره با غروب آفتاب به ستون رسیدیم و در تاریکی هم به بالای ارتفاع، و گزارشی به صیاد دادیم و از حال رفتیم.

باز شب آتش خمپاره دشمن البته شاید ۴ الی ۵ گلوله روی ستون باز شد که تلفاتی نداشت، ولی از آن اسلحه با تیر مستقیم (پایون) خبری نبود. دیگر یقین کردم که اسلحه با تیر مستقیم است که دشمن از ترس مشخص شدن برق دهانه آن در شب به ما شلیک نمی کند. تا صبح بدون درگیری و رد و بدل آتش گذشت و من توانستم چهار ساعتی بخوابم، حدود دو ساعت هم قبل از اذان صبح نگرهبانی دادم، ولی بعد از نماز صبح از دل درد نتوانستم بخوابم.

صبح هم محل اصابت خمپاره ها را بررسی کردم معلوم شد از محل کشف شده خمپاره‌انداز توسط ما شلیک نشده و آن خمپاره فعال در جهت دیگری مستقر است لذا مطمئن شدیم خمپاره کشف شده ما هنوز غیر فعال و یا از کار افتاده است.

ساعت حوالی ۹ صبح به همراه کلاته رفتیم که اگر بشود کنار چشمه سر و دستمان را بشوئیم روز ۶/۲۵ بود البته ۲ الی ۳ گلوله خمپاره به سمت ما شلیک شد بالا و پائین قله ولی تلفاتی نداشت خودم را به یکی از محل های اصابت خمپاره‌ها رساندم بررسی کردم دیدم از محلی که روز قبل ما خمپاره‌انداز ضدانقلاب را کشف کردیم شلیک نشده و از گراهای دیگر است باز خوشحال شدم که کار ما درست بود، آن خمپاره دیگر به سمت ما آتش نمی کند ولی کنار چشمه شلوغ بود نتوانستیم خودمان را بشوئیم و این کار را

به فردا موکول کردیم. آن روز تقریباً به آرامی گذشت، البته با تدبیر صیاد از روز قبل دیگر تصمیم گرفته شده بود ۳ الی ۴ تیم گشتی هر روز صبح یا عصر به اطراف اردوگاه به فاصله ۲ الی ۴ کیلومتر اعزام شوند تا دشمن جرأت نکند به ما نزدیک شود و یا از غفلت ما استفاده کند البته بیشتر این گشتی‌ها را بچه‌های نوه‌ها با عناصر داوطلب از دیگر ارتشیان ستون و سپاهی‌ها می‌رفتند ولی من و کلاته آن قدر خسته و بی‌جان بودیم که نرفتیم و به جای حمام لخت شدیم و تن یکدیگر را با خاراندن تسکین می‌دادیم. به نظر شپش و یا حشره دیگری به تنمان حمله کرده بود و باید پاتک می‌کردیم. موها و بدنمان پر از خاک و خاشاک و حشرات بود. رفتن به یک حمام داغ یک آرزوی بزرگ بود که تحققش در آن شرایط محال بود. البته توانستیم صرفاً آبی به صورتمان بزنیم. گالن آب هم برای خوردن با خودمان به بالای قله آوردیم و وقتی رسیدیم بالا فهمیدیم که پاپیون سه گلوله به سنگرهای شمالی شلیک کرده ولی خوشبختانه ضایعاتی نداشته، دوربین را برداشتم و ارتفاعات و روستاهای مقابل ضلع شمالی را واراندازی کردم ولی چیزی ندیدم. آن روز تقریباً آرام‌تر از روزهای دیگر به پایان رسید. شب شد، تقریباً نزدیک ساعت ۲۳۰۰ بود که ضدانقلاب مجدداً با خمپاره روی ستون آتشباری کرد هر چه تلاش کردیم که بتوانیم از سر قله برق دهانه خمپاره‌انداز را ببینیم نشد. تصور کردیم که شاید می‌خواهند زیر آن آتش حمله‌ای داشته باشند و به ما نزدیک شوند درخواست کردیم. هواپیما بیاید و اطراف را فلر بیاندازد و روشن کند. حوالی ساعت ۱ الی ۲ بامداد یک فروند هواپیما آمد و این کار را کرد ولی چیزی ندیدیم و حمله‌ای هم صورت نگرفت.

روز ۲۶ شهریور هم به همین منوال گذشت یعنی دشمن با پاپیون چند شلیک روی قله می‌کرد و با خمپاره هم چند شلیک روی ستون، ولی دیگر حجم آتش روز های قبل را نداشت. لذا دو تا باور برای ما ایجاد شده بود یکی این که آن خمپاره‌اندازی که ما آن را از کار انداختیم حتماً به دلیل محل و سایر شرایط فعالترین قبضه آن‌ها بوده که با ازدست دادنش آتش روی ستون به حداقل رسیده، دوم این که ضدانقلاب قصد دارد ستون را در حرکت مجدد مورد حمله قرار دهد. چه در آن حال در بدترین وضعیت دفاعی خواهد بود و لذا قصد حمله در محل اسقرار ثابت ستون را که ما دیگر به آن اردوگاه می‌گفتیم، نداشت. البته از این باورها یک نتیجه‌گیری برایمان حاصل شد که ضدانقلاب توان درگیری و رویارویی با ارتش منظم و نیروهای انقلاب را در موضع ثابت ندارد و در این راستا دچار ضعف است که این ضعف نه تنها در بعد نظامی که باید در ابعاد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و پشتیبانی های مردمی هم باشد. شاید هم منتظر حادثه دیگری است که ما نمی‌دانیم، البته با توصیه صیاد و نظارت شهرام‌فر هر روز گشتی هایی به اطراف اعزام می‌شدند.

شاید حضور این گشتی‌های شناسایی و رزمی و ارائه هوشیاری ما در عدم حمله ضدانقلاب و یا کاهش تیر آتش منحنی و مستقیم آن‌ها اثر داشته که احتمال آن زیاد است.

در روز ۲۷ شهریور یک گروه گشتی ترکیبی از بچه‌های نوه‌د و ارتش که به یک طرف رفته بودند یک نفر را که دوربینی در دست داشت و به نظر می‌رسید از عناصر ضدانقلاب است، اسیر کردند و با خود آوردند به نظر در آن موقعیت و محلی که اسیر شده بود، می‌بایست از ضدانقلاب می‌بود، ولی هیچ مدرک، نقشه، کروکی و علائمی که حاوی از این مسئله باشد، غیر از

دوربین دو چشمی نظامی چیز دیگری همراهش نبود. به هر حال فکر می‌کنم فردا یا پس از فردایش که بالگردی آمد و او را به بانه یا سردشت اعزام نمودیم. روز بیست و هفتم باز تعدادی از برادران سپاه و تعدادی هم از سربازها ناسازگاری را ساز کردند که ما را با بالگرد تخلیه کنید، نمی‌خواهیم این‌جا بمانیم. برادر جعفری باز با دلسوزی و با بیانات حماسی آنان را حداقل آرام کرد. از طرفی شهید شهرام‌فر هم همین کار را می‌کرد. البته این تعداد غالباً به مأموریت‌های گشتی داوطلب نمی‌شدند و منتظر نجات مجانی و بی‌دردسر بودند.

روز ۲۸ شهریور از سردشت غذای گرم برای ستون آوردند که بعد از مدت‌ها برای اولین بار این کار انجام شد. البته برای یک وعده ناهار و نمی‌دانید با چه ولعی و با دست و گاهی مستقیم از تولید به مصرف از یقلاوی با دهان دخلش را آوردیم این روز هم ۲ الی ۳ شلیک پاپیون بیشتر روی ما نبود. آن‌ها هم از این نحوه جنگ حوصله‌شان سر رفته بود. در آن روز جناب صیاد و برادر جعفری با بالگرد به سردشت رفتند. برای همین تعدادی از بچه‌های سپاه از رفتن جعفری ناراحت شدند. البته همان افرادی که از اول ستون به این برادر غر می‌زدند، می‌گفتند خودش در رفت و ما را این‌جا کاشت. ما شروع کردیم به نصیحت آن‌ها که ایشان بر می‌گردد، مگر در این چند روزه ندیدید که در همه مهلکه‌های خطر جلوی شما بود، چنین آدمی که فرار نمی‌کند؛ بالاخره یکی دو روز بعد برادر جعفری برگشت به آن‌ها لبخندی زد و آن‌ها هم خجالت کشیدند.

روز ۲۹ شهریور از فرط بی‌خوابی و بی‌حوصلگی و بعد هم گرسنگی رفتم وسط قله زیر درختی که تک درخت وسط قله بود بخوابم - روی خط الراس نظامی - البته از شما چه پنهان راضی بودم گلوله‌ای بیاید و مرا از این

وضع راحت کند. در این روز آتشی شلیک نشد، ولی بدتر از روزهای قبل بود، نگهبانی تمام مدت شب برای یافتن برق دهانه خمپاره‌انداز که بی حاصل بود مرا بیشتر خسته کرده بود. تقریباً نیم ساعتی از دراز کشیدنم گذشته بود. چشمانم گرم شده بود که کلاته چند بار صدایم کرد برادر آراسته، برادر آراسته بیا بین نون پیدا کردم، بیا نون بخور. بلند نشدم تا قسمم داد که بیا با هم نصف می‌کنیم. از جایم بلند شدم و حدود ۴ متر در طول و قریب به یک متر در عرض از ارتفاع پائین رفته بودم که صدای شلیک پاپیون را شنیدم تا بلافاصله دراز کشیدم صدای گلوله و گرد و خاک و سنگ و یکی دو تیکه چوب شاخه درخت روی سرم ریخت. گرد و خاک که تمام شد و قد راست کردم علی(کلاته) را هم که تازه بلند شده و ایستاده بود دیدم. من به دنبال آن بودم که گلوله پاپیون کجا خورده است، تلفات و ضایعات چیست. رو به رو به جنوب و با چشم اطراف را کاوش می‌کردم و علی نیز رو به من یعنی رو به شمال بود که چند بار فریاد زد یا امام زمان یا امام زمان، جناب سروان درخت را گلوله برده من و علی و چند نفر دیگر به سمت درختی که چند لحظه قبل زیر آن دراز کشیده بودم رفتم و از درخت خبری نبود. درختی که شاید شاخه آن در قسمتی که به زمین رفته بود قطری بیش از بیست سانت داشت از زمین کنده و چند تکه و به اطراف پراکنده شده بود، در محل ریشه آن هم گودالی کوچک حفر شده بود. بلافاصله گفتم پراکنده شوید، شاید نامردها ببینند ما جمع هستیم باز هم بزنند. البته دو بار دیگر شلیک کردند که نه در آن محل بلکه اطراف آن، و خوشبختانه به کسی آسیب نرسید. بالاخره من و علی یکدیگر را بوسیدیم و علی گفت می‌خواستی از دست ما و ستون راحت بشی که نشد، حالا بیا این نصف نون مال تو؛ که یک تکه نان خشک بود و نمی‌دانم از کجا پیدا کرده بود، خیلی

هم مزه داد و جالب این که گرسنگی که باید باعث مرگ بشه اینجا دلیل زنده ماندن من شد. این هم غیر از حکمت الهی و تقدیر او چیز دیگری نبود، بالاخره قضیه نان شهید شدنم را منتفی کرد.

فکر کنم در همین روز بود که صیاد برای حضور در جنگ با بالگرد به سر دشت رفت و موقع رفتن گفت بر می‌گردم.

از این روز به بعد کار ما و عناصری از ستون دو مأموریت نظامی بود اول دفاع از منطقه‌ای که در آن مستقر بودیم و دوم اعزام گشتی در مسیرهای مختلف تا عمق ۳ الی ۴ کیلومتر برای پاکسازی روستاها و مسیرهای اطراف، که در یکی از این گشتی‌ها توانستیم دو بار انگور در منطقه که ضدانقلاب آن‌ها را روی چهارپا بار کرده بود و یک نفر ضدانقلاب را هم که تفنگش را کنار خر ها جا گذاشته بود و خودش هم در آنجا نبود، با زیرکی و به سرعت به غنیمت بگیریم و به اردوگاه بیاوریم. تعدادی از بچه‌ها بعد از مدت‌ها میوه‌ای بخورند. هوا دیگر به سمت سردی می‌رفت و شب‌ها به ویژه نزدیک سحر بخصوص روی ارتفاع خیلی سرد بود که به سختی با وسایل موجود می‌توانستیم سرما را تحمل کنیم. البته آن‌هایی که پایین و روی جاده و در اطراف ستون مستقر بودند و برادران سپاهی می‌توانستند از بنزین و گازوییل خودروها برای تهیه سوخت و گرم شدن و تهیه چای و پختن بلوط استفاده کنند، ولی ما بالای ارتفاع از این نعمت بی بهره بودیم. بالاخره باران پائیزی که طلایه زمستان سخت و سرد کردستان و کوهستان‌های آن را نوید می‌داد، در هفته اول مهر ماه باریدن گرفت و بر مشکلات ما افزود ولی رحمت الهی بود و شکرش واجب؛ روزها به همین منوال می‌گذشت. آتشباری خمپاره بعضی روزها کم و بعضی از روزها زیاد بود، ولی پایون همچنان یک نواخت و ثابت به روی ارتفاع شلیک می‌کرد. البته فقط روزها و بحمدالله عناصر ستون

و همه آن‌هایی که روی ارتفاع نبودند از آتش آن در امان بودند و این نشان می‌داد پاپیون اسلحه‌ای است با تیر مستقیم، در سمت شمال و روبه‌روی ارتفاع محل استقرار ما مستقر شده است که نمی‌تواند با تیر منحنی پشت ارتفاع -محل ستون را بزند- و برای این که محل آن با برق دهانه یا آتش عقبه مشخص نشود فقط صبح شلیک می‌کند. ولی محل دقیق قبضه یا قبضه‌ها، نام و نوع و در نتیجه مقدورات و محدودیت‌های آن مشخص نبود چون برق دهانه نداشت بصورت دقیق هم قادر نبودیم فاصله آن را تا خودمان تشخیص دهیم. با همین اطلاعات و با توجه به دره عمیق و صعب‌العبور که بین ما و ارتفاع روبه‌رو -محل احتمالی استقرار قبضه ضدانقلاب- وجود داشت تدبیری اندیشیده شده بود که تلفات ما را در مقابل شلیک‌های این سلاح به صفر رساند و آن این شیوه اقدام بود که با روشنایی روز سنگرهای خط الرأس نظامی جبهه شمالی ارتفاع محل استقرارمان را تخلیه می‌کردیم و با غروب آفتاب مجدداً سنگرها اشغال می‌شد. لذا ضدانقلاب در طول روز سنگرهای خالی و اطراف آن را زیر آتش می‌گرفت و حضور شبانه ما هم خط دفاعی ما را در برابر نفوذ احتمالی شبانه دشمن سد می‌کرد.

بعد از مدتی بالاخره به سختی توانستیم از تکه‌های ترکش بجا مانده گلوله پاپیون حدس بزنیم که کالیبر این اسلحه بین ۵۵ تا ۵۹ مم می‌باشد که احتمالاً از پادگان مهاباد به دست ضدانقلاب افتاده است. ولی باز هم به آن پاپیون می‌گفتیم چون به این کلمه عادت کرده بودیم ولی دیگر از پاپیون ترسی نداشتیم، آن کار خودش را می‌کرد و ما هم کار خودمان را، صیاد از سردشت برگشته بود و اطلاعاتی را هم که از منطقه و شناسایی هوایی به همراه و در ذهن خود داشت برای ما بازگو کرد

از سنگر های روی ارتفاع به نوبت به سمت چشمه‌ای که در نیمه راه قله بود پائین می‌رفتیم و آب برای خوردن و دیگر مصارف به بالا می‌آوردیم که کار بسیار سختی بود به ویژه بدن‌هایمان نیز ضعیف و غالباً هم بیمار بودیم، آوردن ۲۰ لیتر آب با گالن به بالا طاقت ما را می‌گرفت. یک روز که با کلاته برای آب آوردن رفتیم خواستیم همان‌جا کنار چشمه آب گرم نموده و یک حمام تعجیلی داشته باشیم که به دلیل شلوغی نوبت ما نشد. کمی پودر ظرف‌شویی و یا شاید تایید بود که از سرباز گرفتیم و سرمان را با آب سرد و پودر تایید شستیم. البته چه شستنی، اول که کف نمی‌کرد بعد در آخر هم کف آن با آب سرد پاک نمی‌شد. گر چه آفتاب بود ولی آن قدر گرم نبود که تن‌هایمان را با آب سرد بشوئیم. ضمن این‌که لباس‌های زیر ما از تن ما کثیف‌تر بود. زیرپیراهن‌هایمان را شستیم و بدنمان را با خاراندن و کشتن حشرات کمی آرام کردیم، یک حمام واقعی و گرم آرزوی بزرگ ما بود.

فکر می‌کنم ۱۵ یا ۱۶ مهر بود که در سنگر صیاد شیرازی، سروان شهرام‌فر، برادر جعفری و شهید معصومی و من دور هم جلسه‌ای تشکیل دادیم که روش پاکسازی منطقه و انتخاب افراد شجاع برای مأموریت‌های پاکسازی مسیر تا سردشت و نام‌گذاری هدف‌ها در آن مشخص شد. قرار شد برای ثبت تیر روی اهداف مهم احتمالی و هدایت آتش توپخانه که در صورت نیاز ما را از سردشت پشتیبانی کند، من در معیت سرهنگ صیاد شیرازی باشم. فردای آن روز احتمالاً ۱۸ مهر، سرهنگ صیاد آمد به سنگر دیده‌بانی من روی ارتفاع، البته توپ در اختیار نداشتیم و لذا با خمپاره‌های ۱۲۰م‌م ستون، موانع احتمالی دشمن را که بر اساس محاسبات از ترکش خمپاره‌ها و شلیک پاپیون ضدانقلاب به دست آورده بودیم، زیر آتش گرفتیم. ولی به دلیل کمبود مهمات نزدیک ظهر کار را متوقف کردیم. دیگر آن روز و

روزهای دیگر خبری از شلیک پاپیون به سمت ما نبود. شاید آتش ما مؤثر بود. بعد از نماز ظهر و از فرط خستگی قریب به سه ساعت خوابیدم.

دو یا سه روز به همین منوال گذشت. یعنی رفتن به گشتی رزمی، ثبت تیرو آتش ضد آتشبار روی خمپاره‌اندازهای دشمن.

بر اثر گرسنگی و ضعف و سرمای شب‌ها که امان از همه ما بریده بود، به جمع ناراضیان قبلی از این وضعیت، تعداد دیگری اضافه شد. تعدادی از کارکنان کادر و تعدادی هم وظیفه دور شهرام‌فر جمع شدند که این چه وضعی است، بگوئید بالگرد بیاید و ما را ببرند و برای این که خودروها هم به دست ضدانقلاب نیافتند آن‌ها را با محتویاتشان نابود کنیم. تعدادی هم دور فرمانده گردان سرگرد آرین جمع شده بودند و همین بق را می‌زدند. البته اکثریت کادر و وظیفه ستون و تمام درجه‌داران و افسران تیپ نوهده که فرمانده همه آن‌ها سروان شهرام‌فر بود و برادر جعفری و اکثریت عزیزان سپاهی غیر از ۱۵ الی ۲۰ نفر از آنان همه جزو آنانی بودند که اعتقاد داشتند باید بجنگند و با ستون و همه خودروها و امکانات از راه زمین به سردشت بروند و یک زمزمه ای هم نه بصورت شدیدولی در حد شایعه بود که تعدادی می‌خواهند صیاد را بکشند تا ضدانقلاب دست از سر ستون بردارد و این شایعه به گوش صیاد رسید و لبخندی زد و گفت: نه کسی چنین کاری نمی‌کند، نگران نباشید.

به نظر می‌رسید صیاد نگران بود. البته نه به آن مقدار نگرانی که در کمینی که در همین محل چندین روز پیش نصیب ما شده بود. آن وقت طوری نگران بود که شاید بعضی‌ها تصور کردند ترسیده، به طوری که برادر جعفری او را با امید به این که تا آخرین قطره خون می‌جنگیم و با توکل به خدا موفق می‌شویم دل‌داری می‌داد، ولی هم آن وقت و هم امروز دقیقاً

دریافتیم این نگرانی صیاد ترس او از کشته شدن و مرگ و این جور چیزها نیست، بلکه نگران این موضوع بود که مأموریت انجام نشود و نتوانیم همه ستون را به سردشت ببریم. در هر حال با برخورد نصیحت‌آمیز، گاه تهدید و آمرانه توسط سرگرد آرین و شهرام‌فر و برادر جعفری، بق زدن‌های عناصر ناراضی ارتشی و سپاهی ستون از بین رفت، یا حداقل این‌که دیگه به زبان آورده نشد. هنگام غروب، صیاد، ما را یعنی شهید معصومی، من، شهید نوردی و شهید شهرام‌فر و چند نفر دیگر را به سنگرش احضار کرد و گفت فردا صبح به سردشت حرکت می‌کنیم و وقتی با تعجب ما روبه‌رو شد گفت تعدادی بصورت گشتی شناسایی و رزمی و جهت تامین جاده و پل ربط در دو گروه ولی پشت سر هم صبح زود و در تاریکی حرکت می‌کنند، تلاش کنید درگیری با ضدانقلاب رخ ندهد و آن‌ها از خواب بیدار نشوند و در محل‌های سرکوب عناصری مستقر شوند، به پل که رسیدید پل را تفتیش و بعد تامین آن برقرار شود و گروهی هم از سردشت می‌آیند تا پل و آن‌طرف را تامین و پاکسازی می‌کنند و بعد با اطلاع این گروه (مستقر در پل) ستون به صورت نفوذی و با تامین همراه خود به سمت سردشت حرکت خواهد کرد.

شهرام‌فر مسئولیت گروه اول و معصومی مسئولیت گروه دوم را به عهده گرفتند و قرار شد سرگرد آرین هم مسئولیت ستون اصلی را که بعد از تامین پل حرکت کند به عهده داشته باشد. توجیه کامل مأموریت برای دو گروه گشتی و تامین انجام شد. من هم معاون و همراه معصومی شدم و قرار شد بدون سر و صدا پرسنل و وسایل را جمع و جور کنیم و حرکات و سکنتات در اردوگاه مثل شب‌های قبل باشد تا ضدانقلاب تغییری را حس نکرده و متوجه حرکت فردای ما نشود تا ستون بدون درگیری مسیر را طی کند. بیم و امید

دل‌های ما را از وقایع فردا پر کرد حقیقتاً من که خوابم نبرد فکر می‌کنم بقیه هم همین‌طور، ولی تعداد بسیار کمی از ستون‌گردان هواپرد از جریان مطلع شدند. قرار شد آن‌ها بعد از برقراری تامین در جاده و اطراف آن پس از اطمینان از امکان حرکت بی‌خطر ستون، بلافاصله بارگیری و حرکت کنند تا غافلگیری دشمن در مقابل ستون میسر شود. بلافاصله بعد از نیمه شب و در تاریکی هوا نزدیک ساعت ۰۱۰۰ بامداد، من به همراه شهید معصومی و ستونی که مرکب از تعدادی برادران سپاه و تعدادی از درجه‌داران نیروی مخصوص و تعدادی از عناصر گردان هواپرد و کلاته بود حرکت کردیم -البته قبلاً وسایل خود را جمع کرده بودیم و در کوله‌پشتی و روی آن بسته بودیم- و بعد از خواندن چند آیه از قرآن، از بالای ارتفاع سرازیر شدیم، ولی بر اساس توصیه شهید صیاد و آموزشی که شهید شهرام‌فر داده بود روی جاده نرفتیم، قرار بود از روی ارتفاعات شمال مشرف به جاده حرکت کنیم و در مواضع سرکوب تعدادی از عناصر برای تامین جاده باقی بمانند. و بعد شهید شهرام‌فر و یک گروه دیگر از روی جاده حرکت کنند که جاده را از مین و مواد منفجره احتمالی پاک نمایند و عناصری را هم برای تامین روی جاده در آن مستقر کنند. طوری که گروه ما و گروه شهرام‌فر با کمک هم روی جاده دید و تیر داشته باشند و یک‌دیگر را ببوشانند. ضمن این که گروه شهرام‌فر روی قسمت جنوبی جاده که بیشتر دره و شیب هم بود مشرف باشند و در مناطقی که ارتفاع دارد روی ارتفاع تا خاتمه حرکت ستون مستقر گردند. با نگرانی و گاهاً کمی ترس ولی با هوشیاری انگشت روی ماشه البته با توجه به این که حتی الامکان بدون درگیری و بدون سر و صدا مسیر را طی کنیم حرکت می‌کردیم. در مسیر به سه گروه ۲ الی ۴ نفری از ضدانقلاب که در سنگرهای روباز روی ارتفاعات کنار جاده مستقر و خواب بودند البته در

فواصل مختلف رسیدیم که با توصیه معصومی بدون این که سر و صدا کنیم از کنار آن‌ها رد شدیم ولی کنار هر کدام دو نفر مسلح و هوشیار باقی گذاشتیم که چنانچه ضدانقلاب بیدار شد و قصد اقدامی را داشت سریعاً با آنان مقابله کنند و فرصت اقدام علیه ستون را به آن‌ها ندهند بعد از مدتی به پل سر دشت رسیدیم نماز صبح را در آنجا خواندیم. بعد چند نفر خمیده و با احتیاط روی پل رفتند جهت بررسی امنیت پل و اطمینان از عدم وجود تله و مواد منفجره روی آن چهار نفر هم به بررسی پایه های پل و بدنه میانی آن که زیر کف پل و بالای آب بود پرداختند و برگشتند و گفتند امن است و هیچ خبری نیست. فقط ۲ تا دیگ زودپز چدنی که فتیله و طناب هم نداشت در انتهای پل بود که برداشتند و با خود آوردند. نیم ساعتی نگذشته بود که شهرام‌فر و خلبان نجفی و چند نفر از عناصر گروهشان به کنار پل فلزی رسیدند و تعدادی از عناصرشان را نیز روی جاده مستقر کرده بودند، در اینجا تعدادی از سربازان همراه ما و چند نفر از درجه‌داران نوه‌د یک خطای عملیاتی مرتکب شدند، چند نفری به آب رود خانه زدند برای ماهیگیری آنهم با سر و صدا و گوش به حرف معصومی و من و شهرام‌فر ندادند. ناگهان از جنگل ضلع شمال شرقی پل به سمت آنان تیراندازی شد گلوله‌ها که به آب می‌خوردند دقیقاً مثل ریزش باران در آب اثر باقی می‌گذاشت. بچه‌ها سراسیمه از رودخانه دور شدند تعدادی هم که روی پل بودند دراز کشیدند و ما هم هر کدام پشت درخت و سنگی موضع گرفتیم. همان وقت از آن طرف پل و رودخانه صدای تیراندازی سلاح سبک و آرپی‌جی شنیده شد، ولی به سمت ما نبود، بلکه در همان طرف بود. چون می‌دانستیم که قرار است یک گشتی رزمی هم از بچه‌های هوابرد مستقر در سردشت از پادگان به سمت پل بیایند و تامین پل تا پادگان را برقرار کنند، فهمیدیم که آن‌ها هم با

ضدانقلاب درگیر شده‌اند. وقتی به پادگان رسیدیم دریافتیم حدسمان درست بوده و یک درجه‌دار شجاع و رزمنده چابک و دو نفر سرباز در این راه شهید شده‌اند و تعدادی ضدانقلاب نیز به هلاکت رسیده‌اند. تیراندازی از جنگل کنار پل آهنی از فاصله ۲۰۰ الی ۳۰۰ متری و البته بی‌دقت که نشان از هراس و سراسیمگی ضدانقلاب می‌داد به سمت پل و اطراف رودخانه ادامه داشت. شهرام‌فر چند نفر را خواست که به صورت داوطلب به داخل آن جنگل نفوذ کنند و شر ضدانقلاب را قبل از آمدن ستون کم کنند. همه به هم‌دیگر نگاه می‌کردند گویا همه خود را نزدیک سردشت یافته بودند و امید داشتند که دیگر صحیح و سالم به سردشت برسند و آسیبی نبینند این وضعیت را که شهرام‌فر دید نارنجک‌ها را به فانوسقه خود بست و چک کرد و یک تفنگ حمایل کرد و یک کلاش هم به دست گرفت و به سرعت و زیگزاگ به سمت جنگل حرکت کرد. با این حرکت او چند نفر غیرتی شدند و به دنبالش حرکت کردند. با ناپدید شدن آن‌ها در جنگل، صدای تیراندازی در درون آن شدت گرفت. متوجه شدیم که از بالا و روی جاده که عناصر تامینی شهرام‌فر در آنجا مستقر شده بودند نیز به داخل جنگل مزبور تیراندازی می‌شود به نظرمان آمد که ضدانقلاب در فرار از مقابل شهرام‌فر به بالا و به سمت جاده کشیده‌اند که با عناصر مستقر در جاده درگیر شده‌اند و بایستی از دو سمت مورد حمله قرار گرفته شده باشند بعد از قریب به ۴۰ دقیقه شهرام‌فر و تعدادی که همراه او بودند از جنگل بیرون آمدند جالب این‌که هیچ‌کدام زخمی و یا شهید نشده بودند و به تفنگ‌های همراه شهرام‌فر یکی اضافه شده بود و با سه تفنگ از جنگل بیرون آمد.

بلافاصله با خلبان نجفی از مسیر جاده به سمت اردوگاه رفتند تا زمینه حرکت ستون را آماده و یا در صورت لزوم به تامین آن کمک کنند. ساعتی

بعد صدای حرکت خودروها شنیده شد و لحظاتی بعد آن‌ها در پیچ جاده دیده شدند. اولین خودرو یک خودروی اورال بود که تیرباری روی آن نصب بود و وقتی به کنار ما رسید من و علی کلاته به بالای اطاق بار آن رفتیم و من پشت تیر بار ۱۲.۷ مستقر بر روی اطاق راننده قرار گرفتم و از روی پل آهنی رد شدیم و زوزه کشان سر بالایی جاده را که دو طرف آن جنگل‌هایی بود بالا کشیدیم و متوجه اطراف بودیم که در داخل جنگل و به فاصله کنار جاده سربازان ارتشی را دیدم که به صورت تامین مستقر بودند تکبیر گفتیم و نگرانی ما رفع شد آن‌ها از پادگان سر دشت آمده بودند و تامین را تا پل آهنی برقرار کرده بودند. اولین خودروی ستون که اورال ما بود به میدان شهر می‌رسید من با صدای بلند قرائت می‌کردم اذا جاء نصرالله و الفتح... و چندین بار تمام این سوره را می‌خواندم. از سه راهی پیرانشهر تا پادگان؛ عناصر پادگان و تعدادی از مردم از ما استقبال کردند و گوسفند هم قربانی نمودند و با دیدن جمعیت استقبال کننده فریاد تکبیر من و کلاته و چند نفری که در عقب کامیون بودیم بیشتر شد. شادی حاصل از موفقیت تمام وجود ما را پر کرده بود به طوری که به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کردیم البته الحمدالله و سبحان الله را چندین بار از ته قلبمان به زبان آوردیم و وارد پادگان شدیم و بالاخره یک غذای گرم نه با قاشق و چنگال بلکه با دست، سیر و پر خوردم. کلاته رفت برای من یک جفت پوتین بیاورد بلافاصله به دیدن صیاد رفتم، صیاد را بوسیدم و به من گفت با اولین بالگرد به بانه برو و به یگانته ملحق شو و با او خداحافظی کردم. داخل یکی از آسایشگاه‌ها پتوها را پهن کرده و استراحت کردیم. البته قبلش یک نصفه صابون گیر آوردم و با آن دست و صورت‌مان را شستیم.

شب به پادگان با انواع سلاح‌های انفرادی و اجتماعی تیراندازی شد، صبح روز بعد با تعدادی از برادران سپاهی و بچه‌های نوه‌د به پاکسازی شهر رفتیم ولی با فرد مسلحی روبه رو نشدیم یا ضدانقلاب از شهر بیرون رفته و یا در گوشه‌ای مخفی شده بودند. حدود ساعت ۲ بعد از ظهر من و کلاته، با بالگردی که چند نفر دیگر را سوار کرده بود به بانه رفتیم و در آنجا از بالگرد پیاده شدیم سرهنگ رزمی و تعدادی از بچه‌های مستقر در بانه و توپچی‌ها ما را غرق در بوسه کردند. بعد هم حمام رفته و آرزوی دیگرمان بر آورده شد.

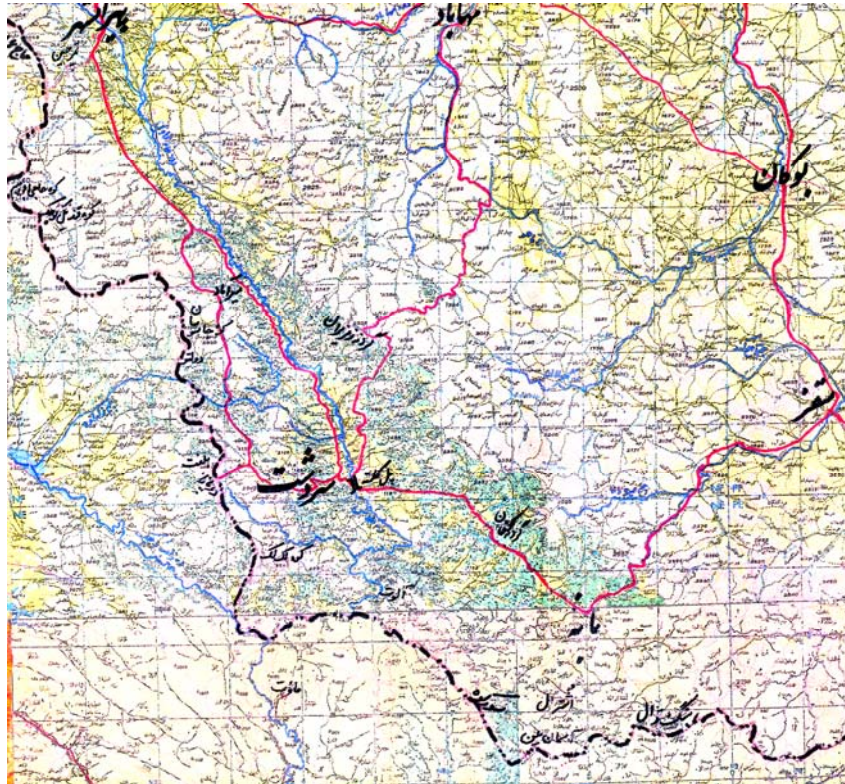
منابع

- ۱- خاطرات راویان عملیات.
- ۲- سوابق و مدارک و اطلاعات موجود در معاونت عملیات و اطلاعات نزاچا.
- ۳- سوابق و مدارک و اطلاعات موجود در فرماندهی گروه پشتیبانی اطلاعات رزمی نزاچا (گپار)
- ۴- سوابق و مدارک موجود در آرشیو هیأت معارف جنگ.

نقشه‌ها و تصاویر



نقشه مسیر با نه - سردشت



نقشه مقیاس کوچکتر از ۱:۲۵۰.۰۰۰ منطقه غرب سقز



هیئت معارف جنگ در بررسی مأموریت میدانی سال ۵۸ در پادگان سردشت - ۷۴/۴/۳۱



نمایی از شهر سردشت



نمای قسمتی از جاده بانه-سردشت



هیئت معارف جنگ در حال طی کردن فاصله کوخان تا دولازان در مسیر بانه-سردشت



نمای جاده بین دولازان و دارسایین حدفاصل مسیر بانه-سردشت



نمای روستای کوخان



امیر صیاد شیرازی در حال تشریح درگیری‌های ستون اعزامی با ضدانقلاب در پاسگاه کوخان



پل کلته-سردشت



عناصری از هیئت معارف جنگ و فرماندهان عمل کننده در پاکسازی محور بانه-سردشت



جاده حوالی روستای دارساوین



جاده بانه - سردشت محدوده کوخان، سیدصارم



یکی از روستاهای جاده بانه - سردشت

نمایه

پ	آ
پادگان بانه: ۱۹, ۲۸, ۹۲, ۱۰۷, ۱۴۵, ۱۲۸, ۱۲۷	آذربایجان غربی: استان, ۲۵, ۳۰ آراسته: ناصر, ستوان, ۹, ۱۰۷, ۱۰۹, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۷
پادگان سردشت, ۱۹, ۲۸, ۳۱, ۶۷, ۶۸, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۱۰۳, ۱۲۱, ۱۴۸	آرین: غلام, سرگرد, ۲۸, ۳۲, ۳۳, ۳۵, ۴۲, ۵۷, ۶۱, ۶۳, ۶۶, ۶۹, ۷۸, ۱۱۵
پل ربط, ۱۱۹, ۱۸۶	آلوت: سه راهی, ۳۷
ت	ا
ترکان, احمد, سرتیپ: ۷۳ توپخانه ۱۰۵: ۲۸, ۷۹ تیپ ۵۵: ۱۹, ۲۷, ۲۸, ۳۱, ۵۱, ۷۷, ۸۱,	اراک: شهر: ۲۸, ۴۳, ۴۹, ۷۱, ۱۰۸ اسدی, احمد: ستوان: ۹۴, ۹۷, ۱۱۹ اسکورپیون, ۳۹, ۵۱, ۵۴, ۶۰, ۷۸, ۸۳, ۸۶, ۱۰۸, ۱۱۵,
ج	ب
جعفری: فتح الله: برادر, ۳۲, ۴۱, ۴۲, ۴۹, ۷۸	اشرف دهقان, ۲۴, ۲۷
چ	ب
چریک, ۲۴, ۲۷, ۳۷, ۵۱, ۸۸, ۸۹, ۹۴, ۱۰۱, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۹	بردیش, روستا: ۸۶

ح	حیدری: سرهنگ: ۶۷، ۶۸	
خ	خلیلی، غلام، ستوان: ۳۴، ۴۰، ۵۷، ۸۳	
د	دارساوین، منطقه: ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۷۴، ۱۲۳، ۱۲۴	
دولزان، ارتفاع، منطقه: ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۴، ۵۵، ۸۶، ۸۷، ۱۹۶، ۱۹۷	ق	قرارگاه غرب: ۲۹، ۳۰، ۴۶
ک	کافی دورود، ارتفاع: ۸۴، ۸۵	
س	کشاووز، مظفر؛ سرتیپ ۲: ۴۶، ۶۸، ۱۰۹، ۷۷، ۶۹	
سیدصارم، روستا: ۳۲، ۳۳، ۵۲، ۸۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۷، ۲۰۰	ش	کلت، پل: ۴۷، ۶۵، ۷۶، ۸۰
شهرامفر، حسین، سروان: ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۹	کوخان، ارتفاع: ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۷۸، ۷۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳	شیندرا، منطقه: ۲۹، ۱۱۲

نمایه ۲۰۳۱

گ	مندل, ارتفاع: ۶۱ میرزایی, سروان, شهید: ۱۰۱	گردان ۱۲۶: ۳۱, ۳۲, ۷۷, ۷۸ گردان ۱۴۶: ۱۹, ۳۱
ل	نجفی: عبدالحمید؛ سرهنگ خلبان: ۶۱, ۶۸, ۹۱, ۹۳, ۱۰۲, ۱۰۳ نقشه کمین, ۸۵, ۵۳ نمشیر: روستا, ۱۱۲, ۸۶, ۳۶ نوری: اصغر؛ ستوان, ۳۲, ۴۰, ۴۳, ۵۱, ۵۷, ۸۷, ۸۸, ۱۰۷, ۱۱۳, ۱۱۴,	لشکر ۱۶: ۳۰ لشکر ۲۱: ۲۸, ۵۱, ۷۴, ۸۳
م		معصومی: حسین؛ ستوان, ۹۷, ۹۹, ۱۱۷, ۱۱۹, ۱۲۹, ۱۷۶



Dar Kamingahe Doshman

Nejatali Sadeghi Gooya

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shiraz**